٣٥٦٥
کتابخانه مجلس شورای ملی

اگر بدا از جوش نشدن
برگ خوب تمرا بشوراب
آلی سود درست گرفته و تقدار یوم
تازه سفید در میان قدری از حل آن شود
حل بکقه با قدری کلر از منی و سفداب بلعر
خوب نرم بلایه شده باشد و بقدر کاف
بزرگ یا کیرد داخل تکع گرم ...
مخصص التعک نهند لیا ر سفید شد
واکر ...ل برگ تخته سو خوب ببلایه ... داخل
اینها اجزا ... سبز شاید و ... از بدن
مناسب است

بازدید شد
۱۳۸۲
کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب: جنگ
مؤلف:
مترجم:
موضوع: طب
شماره قفسه ۳۵۶۵
۹۰۹۶
شماره ثبت کتاب ۵۰۹۸۷
۹۱۰۲
۱۸۸۷۱
بازدید شد
خطی فهرست شده
۶۶۹۴

اگر بداز جوشاندن
برگ را خوب تهرا بشو آب
آلی سود رست گرفته و قوارهٔ بوم
تارهٔ سفید در میان قدری از آن بشول
حل نکهد با قدری گل ارمنی و سفید اب بلغ
را خوب نرم سائیده شده باشد و بقدر کاف
بزرگ یا کتیرا داخل نکه بر نکهد هرهم
عضو ملتهب نهند لیکن با رهمیشه بخشت
واکر لال برگ بچه سو خوب شسته بکند داخل
این اجزا نهند بهتر شاید و بدار بعد از خشک

اذا
طرده او بعید
جاموس او باغفال
سنجر السترد
واذا النجر البیت
بحسب الملک
منه البقی اجمع


بازدید شد
۱۳۸۲
کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب خطی
مؤلف
مترجم
موضوع طب
شماره ثبت ۵۵۰۵
۶۰۹۶
۶۶۹۴

جهت دفع صداع بنویسند ... [illegible]

مجلس [illegible]

[illegible]

معمول جهت گوشت آوردن ریش و زخم که گوشت آن رفته باشد

تباشیر قلعی و سورنج و محرق مهره شور بگیرند که خوب سفید شده باشد باهم نرم سائیده جذب جای گوشت رفته و ریش و زخم آنها بپاشند

[illegible]

13 ای اصلاح گوشت و نان بود از ریش

کتیرا ... [illegible]

زنده بود ... [illegible]

فصل پنجم از گفتار اول از باب اول در بیان قیافه که
بر کبیر اتفاق افتد که چون تحفیرا اولا ملاقات نمایند

بسبب قیافه از ان متنفر و یا خوشوقت گشته قبل از آنکه عارف
بر احوال و اخلاق آن کس شده باشد در آنست که قیافه
در حیوانات اقل و در انسان اکثر باشد زیرا که در انسان
جمجمه که در صورت تمیزی واضح و با سرحدات معین باشند
و در حیوانات بخلاف آن بود که جمجمه آنها با صورت مختلط
در هم و با سرحدات نامعین مخفی باشد و نیز بعضی عضلات که
ابراز بعضی از حالات نماید در انسان موجود و در اکثر
حیوانات غیر موجود باشند مثل عضله حاجبین و جبهه
و عضله مدور دهان و عضله بینی که منخرین و مرفعه منخرین
و لب اعلی و بدانکه نخستین کسی که علم قیافه را تالیف
آورده مرتب ساخت شخصی بود لاواطر نام الکرجم ازرم
داعهای



داعهای بدن ربطی ندارد ولی بحسب سلیقه و تجربه که در این کس
زیاد بود قواعد مجربه بید المخصوص کتابی در این علم نگاشت ولی
به ملاحظه آنکه غضون صورت و ترکیبات اعضای صورت را
فرداً فرداً ملاحظه مخصوص به شناخت صورت و برأس و طبیعت
و تغایر صورت بحسب ترکیب را ملاحظه نکرده پس هر آنچه
آنچه از تجربیات تکیه از صاحبان اهل علم الشعار رساله است
بیان نمایم و مشتمل است بر چهار مقاله مقاله اول
در قیافه رأس جمجمه و صورت از هیئت و ترکیب و حرکات
آنها مقاله دوم در قیافه بحسب اشارات مقاله سیم
در قیافه از حرکات اعضا مقاله چهارم در قیافه
از اوضاع بدن در حالت سکون ها مقاله اول
در بیان قیافه رأس جمجمه و صورت بدانکه حالات قیافه
در جمجمه زیاد است و علاماتیکه در او حاصل است در علم قیافه

[illegible]

اعتبار را تمام دارد و علم قیافه جمجمه منوط بعلم جمجمانیه است
لهذا در آن علم مفصل ذکر نمائیم و مجملاً بدانید که جمجمه لطافت علامت
آنست که طرفین او مسطح و قدری طولانی بود با تحدب
در جبهه و مجدوده و لیکن تحدب جبهه از مجدوده زیاده تر باشد
عقل و تمیز و ذهن و ادراک انسان را که از حالت
تحول نشان خواهد بود و بالعکس میباشد و جمجمه عظیم
علامت فهم و ادراک و جمجمه صغیر علامت حمق بود
و لیکن نه هر جمجمه عظیمی باعث کثرت فهم و ادراک بود بلکه گاه است که
عظم جمجمه از ضخامت عظام آن باشد نه از عظم دماغ
و لیکن دماغ جمجمه صغیر بدون شک علامت حمق بود
ثانیاً قیافه در صورت باید دانست که اعضائی واقعه در آن صورت را
فرداً فرداً ملاحظه نموده و بعد از آن عموم صورت را بیان نمائیم
و علامات بیان میکنیم جبهه را بدان جبهه از قراریکه مذکور شد میکنی
قیافه ذهن و ادراک است و تفصیل آنرا در علم جمجمانیه منوط بذکر
در اخ



ذکر نمائیم و در اینجا بعضی قسمت احوالی که در او ادراک کنیم بجبهه اینکه غضون
در جبهه ابراز بعضی حالات نفسانی کند پس بدانکه غضون طولی جبهه
با شعرهای منبسطه بالای فوق اغلب علامات حرکات نفسانی رذیله باشند
مثل سوء خلق و نفرت طبع و تکبر و امثال آن و بر عکس آن
کسانیکه غضون عرضی بطول که از یک طرف جبهه تا بطرف دیگر آن کشیده باشد
علامات حرکات نفسانی حسنه باشند مثل حسن خلق و خوف خدا و طبیعت
ملایم و غضونیکه غیر از این دو قسم نامنظم باشند که بدون نظم در جبهه بود
علامت تلون مزاج بود و اشخاصیکه جبهه ایشان را غضون نباشد
علامت عدم ادراک و بلادت باشد اگر ... آن بود در بیان حاجبین بدانکه
کسانیکه حاجبین بطور طاق و شعرهای آن منظم و بدون خشونت باشند
صاحب حیا و ثابت طبع باشند و کسانیکه حاجبین ایشان ضخیم
و خشن و با شعرهای بر آمده باشد آن اشخاص طبیعت مالیخولیائی
و ... را ... و کسانیکه حاجبین ایشان باستقامت و بدون
قوس باشد علامت ... و تلون مزاج بود و بوالهوس باشند که
و حاجبین در حرکات نفسانی تغییر و اضطراب پدید آید علامت نخوت
و نفرت و حسد و ... که در اینجا که حاجبین قریب بالا ... باشد

عضو طویل در جبهه پدیدار گردد و صاحب این شخص با صدق و صفا
و در سرور و فرح بعکس آنکه صاحبان از ضمیر ایشان کینه و شرارت
لهذا احتراز از این شخص که در اینجا صاحبان خصلت کاین الغد.

بر وجه چشمان خود منجذب شانه

## در بیان حالات قیافه که از چشم هویدا گردد

بدانکه عرفای حقانیه او را آیینه قلب دانند و گویند که هر چه در قلب انسان بود در آن
منعکس گشته هویدا و آشکار گردد و بدانکه در تغیر و در این شخص که
منظور آنها نقائص بود چشمهای شفاف و مانند آنکه متورم بود یا آن
نیز چشمها از کاسه بیرون آید و درشت و کمی نظر کردن از روی بی‌میلی
و بدنگاه بود و در خوشحالی و فرح چشمها کاهل گردد و در غصه دارند
چشمهای ثابت و علیل نگران و بی‌حرکت و اشک آلوده باشد و اعراض [illegible]
کل دال بر معانی کثیره و گاهی دلالت بر هیچ معنی نکند که دال بر محبت
و عداوت و جبن و شجاعت و تکبر و تواضع بود باختلاف حرکات نفسانی
و طبیعت او نیز دلالت بر این صفات کند و جمله علامات واقعه در چشم تکلم
نمایند باشند لهذا اشخاص ریاکاران تغیرات که دال بر صفات چشم باشد
در چشم پدیدار گردد ولی صاحب علم قیافه این تغیرات را



بعلامات دیده واقعه دیگر آشنا میشوند و نیز بدانکه اغلب صاحبان چشم
ازرق نسوانیت غالب است و صاحبان چشم سیاه از رجولیت غالب است.
و کلیت شاید درست که اشخاص [illegible] را از برای و جای نمش را از
اشخاص ازرق چشم و تغیر را بلوط چشم آن نیز باشند ولیکن صاحبان
چشم ازرق دیرتر متغیر گردند تا صاحبان چشم شهلا و چشمان فراخ
و کشاده که بیاض آن در جانب اسفل بیشتر آید باشد دال بر مزاج دموی بلغمی
بود ولی فرق مابین آنها از آن اظهر است که در بلغمی مزاجان چشمها بدون سفیدی
و قلیل الحرکت و جفنین غلیظ باشد و در دموی مزاجان چشمها شفاف و گریند
و خیره نگران باشند و جفنین با اخندان علاقه نباشد و لا داوطر
که قبل مذکور معتقد بر آن بود که در اشخاص بزرگ جفنین لطیف بطریق
طاز بر وی بقله آفتاب و حدقه باید و قسمت مساوی تقسیم از بر وی گوید
که اگر نیز اگر جفنین بطور طاز دو بر اعلا کشیده باشد علامت طبیعت
تغیر و صاحب معرفت و شفقت باشد و از آن انگونه چشم باشد
مگر آنکه صاحب معرفت و کمال بود

## در بیان حالات قیافه که از ابروی هویدا گردد

بدانکه درشت صیکه شمر ایشان

بزرگتر از قاعدهٔ اعضای آن شخص از فطرت بعید است بیشتر از روحانی است و کسی که بینی
ایشان اریق از قاعده بعد آن شخص از طبیعت با تمیز و لطیف باشد و آن شخص که
بینی ایشان طویل و سر او بزرگ باشد علامت نقص عقل و حسد باشد و آن شخص
طالب مقامات عالیه که شایستگی آنرا ندارند باشند و کسی که بینی ایشان
قصیر و سر او لعقب و بالا کشیده باشد و جای اسفل آن که محل
اتصال بفک اعلی است بجانب فم مایل آمده و سوراخهای آن
وسیع باشد آن شخص متکبر و نخوت از او ظاهر بود
در خلق العم حساس نباشد و بدگوشت طالب مدح و تعریف خود
باشند و کمال حرص ... در اصل بینی علامت جرئت و شجاعت باشد
و دلالت دارد که معتقد بر آن بود که آن شخص که بینی ایشان نقاعل بود
ایشان صاحب صفات حسنه و ثبات طبع باشند و بینی نقاعلا
آنست که طول آن مساوی طول جبهه بود و در اصل بینی [illegible] حفره باشد
و در ناحیه آن عریض بود که ملاصق وسط آن و جدار آن باهم مساوی
و منخر [illegible] بهم ضیق و نه وسیع بود و قاعدهٔ بینی یک ثلث قدش باشد
که چنین بینی را بینی نقاعلا نامند که صاحب آن دلیل باشد بر صفات
حسنه



حسنه و بعکس آنست بینی که از قاعدهٔ طبیعی خارج باشد و قصیر بلکه چون
ضیق بود علامت کمی جرئت باشد و با سوراخهای آن اندازه تنگ و مزید آنکه
از جنبیدن آنها تحرک بود آن اشخاص را میل کامل بصحبت زنان بود
عمل شنیع با زنان

## در بیان حالات قیافه
## که از جنبیدن هویدا گردد بدانکه

و جنبیدن اگر بر آید علامت طبیعت حمار و بقر بود و کسی که
خطوط موجی در وجنه آنها پدیدار باشد آن اشخاص تجربه کار
و کثیر المزاح و لطیفه و بذله گو باشند و آن اشخاص که تقعر قلیلا
مثلث شکل در وجنه پدیدار بود آنها را آنکه حسد باشد و کسی که
و جنبین کاه شان متحرک باشد علامت پاکی طینت باشد
و همچنین خنده را با شورات لغو و نالایق مشغول نباشد و از
با احتیاط ... صیکه خندهٔ در سیمای آنها پدید نباشد زیرا که
خنده علامت پاکی طینت باشد

## در بیان خالات

قیافه که از دهان هویدا گردد بدانکه دهان کوچک
خوش ترکیب الشخص صبر ابان که صاحب فهم و با صداقت و پاک طینت
بود و دهان کوچک فرو رفته علامت تکبر و ریاست و دهانکه نیم
باز باشد علامت کم ادراک و حمق و کودنی است و رشتی شکسته
دهان غرور اهمیه آلات منطبق دارند لجوج و بی رحم و حیله در فکر خیر
باشند و عظیم کوشه دهان باشد کشاده که علامت بی حیا و یا وقیح است
و چلو کوشه دهان با عاشقان کشاده علامت فرح و سرور و یا انکه متقلد بود

بیان حالات قیافه که از شفتین هویدا گردد بدانکه
شفتین بقاعده که طرفین خط وسط او موج بود که بدانسبب لف اندرا
[illegible] آن الشخص از دیده ذاتی و ناکبیر نجوم [illegible]
و بعضی را صحبت غیر صنف خود میل است که محبوب را میل بر آن
و بعضی زنان را میل بر دو بود و کنی دارکه لب زیر کوشی [illegible]
بلند آمده باشد علامت پاک طینتی آنها بود در خلاف آنکه
الشخص صبکه لب فرود بلند از بر سوی بلندتر آمده باشد و ملک لازم که
[illegible] از آنها نظر بود بلاکه خود که از شرح
ابا قیاز



[illegible]
[illegible]
و بی صبری بود بدیف از آنها بردرشتی و بدانکه در حالت غضب و اندوه
دهان نیم کشاده باشد و در حالت فکر دهان بسته بود در بیان حالات

قیافه که از زنخ هویدا گردد بدانکه بدانکه
زنخ دقیق علامت زیرکی بود و زنخ ضخیم و عریض الشخص صبر ابد
که بیوسته طالب عیش و طرب باشند و تن پرور بوند و زنخ مثلث الشکل
که صاحب عقل و پاک طینت بوند و زنخ سطح دلیل بر تلون مزاج
و لا ابالی گری و بوالهوس بود و الشخص با بدوستی و دشمنی آن اعتماد
نبود و زنخ صغیر علامت بخل بود و زنخ مدور علامت که در وسط
آن حفره باشد علامت خوش نفس و پاک طینتی باشد اما بیان

قیافه که از عمومی صورت هویدا بود
بدانکه [illegible]
[illegible]

[illegible]

جون الغلب آدم بزار [illegible]

در الکمی باروی [illegible] کنند [illegible]

[illegible] صبح [illegible]

آب ال [illegible]

[illegible]

نسخه دیگر جانشین [illegible]

[illegible]

پس با پنبه تازه آلوده [illegible]

امتحان کنند

[illegible]

[illegible]

ودیگر مرض [illegible] که [illegible] براث [illegible]

رفع مرض [illegible] وحرارت ببرد وسوختگی وسوزش [illegible]

[illegible] سود دارد و ترقیدن لب مقعد سود نافع بود

و [illegible] صنعت آن بگیرند مرداسنگ واسفیداج رصاص [illegible]

رفته بیخته وموم نو سفید در روغن گل سرخ بگدازانند و در [illegible]

کنند با سفیده یک عدد تخم مرغ و مرداسنگ واسفیداج [illegible] داخل

کنند و نیک بمالند پس قدری کافور داخل نموده بمالند و بردارند

در زخمهای [illegible] خاصه تجربه شده مجرب

[illegible]



[illegible]

جهت رفع خونی که از بن دندانها پاید [illegible]

[illegible] دندان [illegible]

[illegible] سماق [illegible]

[illegible] زبد البحر صدف [illegible]

[illegible] مخلوط نموده روزی [illegible] دندانها

[illegible] مجرب [illegible]

و بریدن خون [illegible] والله [illegible]

[illegible]

اورو نسخه بزرگ را حب که هر روز را با فرنفرش که از حکیم کاروان سنجر ... باو رسید بود
نوشته بشود و مذکور رسیده که حقه هندی بیاشر این دوا بطالع که بدون عیب و نقص
و کم و نقصان است و هیچ تشخیصات او را نوشته شد معتقد و تجربه است
با اسطوخودوس کبیر تاریکی چشم و ابتدای نزول و سبل و جرب و ظفره
و خارش را نافع بود صفت آن زنجبیل ماهیران چینی فلفل سیاه دار فلفل
نمک اندرانی نمک هندی نمک سرخ از هر یک ... درم زعفران مروارید ... از هر یک درم
پوست هلیله زرد و کابلی صبر سقوطری ساذج هندی از هر یک ... درم ... عدس
مغسول کف دریا توتیای هندی کحل اصفهانی مغسول قرنفل اقلیمیا طلا و نقره
از هر یک ... درم این بیست اجزا را ... به ... و ... استعمال کنند

اسطوخودوس ... نافع ... کبیر است ... صفت آن ... کف دریا از هر یک ... درم
ساذج هندی ... صبر زرد از هر یک ... درم فلفل سیاه دار فلفل زنجبیل پوست هلیله زرد
و سیاه از هر یک ... درم ... کوفته و بیخته ... آب ... در چشم کشند ذرور بلور
... نافع بود صفت آن بلور مغسول دار فلفل از هر یک ... درم صبر سقوطری فلفل
دار فلفل از هر یک ... درم ... چینی مغسول ... درم کف ... درم ... چینی ... درم
کوفته و بیخته ... در چشم کشند ذرور غبار کهنه ... نافع بود صفت آن ... دار فلفل
توتیای کرمانی مغسول پوست هلیله زرد از هر یک ... درم صبر سقوطری فلفل دار فلفل
کف دریا از هر یک ... درم ساذج هندی ... صلابه کنند ... در چشم کشند
... بصر ... تیز کند ... چشم ببرد و ... 
... نافع بود

[illegible]



نافع بود صفت آن توتیای کرمانی مغسول ... مغسول ...
... مغسول از هر یک ... درم فلفل دار فلفل ...
زعفران از هر یک ... درم ... از هر یک ... درم
کوفته و بیخته ... در چشم کشند ...

[illegible]

[illegible]

[illegible]

صفت کحلی که بیاض را قلع کند کف دریا کف بیشه و بنات اربعین
نبات مصری از هر یک سه درم و تج ماهیران از هر یک یکدرم
و تج و ماهیران سوکوفته در صرو نیکو و مقدار آب بجوشانند
تا پنجاه درم باز ماند بعد تمامت سوده داروهای دیگر سوکوفته و بیخته
بدان آب تر کنند و در سایه خشک کنند و دیگر بار بآب حلا به
کنند و هم بدین آب تر کنند همچنین تا چهار نوبت بعد از آن کوفته
و بیخته هیچ با میل در چشم کنند ذرور اغبر بگیرند چوب و سبل
و ملح برود هندی و برده حصرم است که صمغ این دو دوا است
بگیرند چوب با میل بکنند و شام اعبر سود با دست می اندازند
صفت آن صدف محرق مغسول توتیای کرمانی مغسول از هر یک یکدرم
با درم و نیم نبات کوفته و بیخته استعمال نمایند ذرور مشهور
بر طال است بگیرند و صلحه شاف سکنجبین و اخضر و ذرور بلور
و غیر آن است و شام با دست می اندازند صفت آن سرطان محرق
مغز چشم نبات انبرزه مغز از هر یک یکدرم کوفته و بیخته
بمقدار ند ذرور قرمز صلح شاف اخضر و غیر آن است صفت آن
ماهیران چینی خون سیاوشان کف دریا نمک لاهوری انزروت نبات
مغز چشم از هر کدام یکدرم قرنفل و الکمنیم کثیرا سفید نبات سم کوفته و بیخته شام
در چشم کنند ذرور قرمز دیگر که بدل سابق است دم الاخوین چهار درم
نبات و مغز چشم از هر یک نیم درم انزروت دو درم کوفته و بیخته شام استعمال نمایند

[illegible]



اینها خوشبو چشم انقطاع سرخی است
درد و درد و آسان [illegible]
ذرور ملکایا ذرور سبز و آنچه ابتدا از رمد سود نافع بود صفت آن انزروت
ده درم و نیم کف دریا و اکمنیم انزروت ده درم نبات یکدرم کوفته و بیخته
استعمال نمایند

[illegible]

کف دریا صمغ عربی سفیداب قلعی با کحل
از هر یک یکدرم انزروت نمک هندی صبر زرد
اسفیداب زنگار از هر یک نیم درم با بلیج و اشقر اورست نبات
و در آب باران حل کنند و داروها را کوفته و بیخته بدان آب سرشته
شیاف سازند شیاف اخضر جرب و سبل و سائر را نافع بود
زنگار سوخته درم اسفیداب صمغ عربی سفیداب قلعی اقلیمیا نقاز از هر یک چهار درم
الحی را در آب باران حل کنند و داروی دیگر سوکوفته و بیخته بدان سرشته شیاف سازند
بعد برکه سفیداب سوکوفته کرده و در استعمال

[illegible]

شیاف زنج کوچک کهنه و جرب و سبل و شعر زاید را نافع بود صفت آن
زنگار و قند از هر یک یکدرم اقلیمیا و نقره اقلیمون از هر یک دو درم
(بدل اقلیمیا مروارید سنگ است)
صمغ عربی چهار درم قند را در آب تخم گشنیز حل کنند و با دیگر دارو ها کوفته و بیخته
بدان بسرشند شیاف سازند شیاف زنج بزرگ کهنه و سبل
و جرب و سلاق و شعر زاید را نافع بود صفت آن صمغ عربی کتیرا
اقلیمیا عناب قلعی مرتک صبر زرد زنگار زنج سرخ روح توتیا
زاج سیاه محرق دار فلفل فلفل سفید و سیاه ساذج هندی ناشسته
زرد چوبه انزروت از هر یک دو درم توتیای کرمانی مغسول حضض
ماز و سنبل الطیب قند از هر یک یکدرم فو مس سوخته مغسول اثمد
سفید خولنجان و دار شیشعان اقاقیا از هر یک یکدرم و نیم افیون سه درم قند
در آب سداب با ترنج حل کنند دارو های دیگر را کوفته و بیخته بدان
سرشته شیاف سازند مجموع اجزا بیست و هشت شیاف ابیض افیونی
رمد گرم را سود نافع بود طلا کردن و کشیدن صفت آن کتیرا و صمغ عربی
و نشاسته از هر یک یکدرم سفیداب قلعی شش درم بسفیده تخم مرغ شیاف سازند
شیاف ابیض انزروتی رمد و درد را سود نافع بود سفیداب قلعی سه درم
انزروت و کتیرا از هر کدام دو درم بسفیده تخم مرغ شیاف سازند
شیاف ابار قرحه و سوزش سود نافع بود و جفن سود [illegible]
ضعف آن سرب سوخته مغسول کتیرا سرمه اصفهانی مغسول روح
سوخته صمغ عربی توتیای کرمانی مغسول از هر یک [illegible] درم افیون
هم درم بسفیده



بسفیده تخم مرغ شیاف سازند
[illegible] صمغ عربی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] زعفران [illegible]
[illegible]

[illegible]

ضماد نافع ... [illegible]

شیاف ... [illegible]

و ده درم زنگار زعفران ... درم ... [illegible]

بخدرم ... مغسول ... [illegible]

صمغ عربی ... درم کوفته و بیخته شیاف سازند ... [illegible]

شیاف احمر لین ... شادنج مغسول ... [illegible]

... مروارید ... درم ... درم ... [illegible]

... بخدرم ... زعفران هر یک بخدرم کوفته ... [illegible]

---

[illegible]

لطلا ضماد ورق گل سرخ ... [illegible] ... از هر یک بکدرم زعفران ... زرده تخم مرغ و روغن گل سرخ ... [illegible]

طلا ... و دیگر حضض ... صبر زرد ما میثا از هر یک یکدرم

با آب زعفران ... در ... طلا ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

و زور ...

[illegible]

زنگاری شیاف ابیض افیونی صمغ عربی انزروت کتیرا هر یک ده درم قلقطار
زنگار هر یک یک درم سفیداب قلعی شش درم با سفیده تخم مرغ شیاف
سازند — زنگاری شیاف وردی و جمع شد بدرستی نفع بود ورق گل سرخ
چهار درم زعفران دو درم زنگار سه درم سنبل الطیب سه درم
صمغ عربی سه درم با آب باران شیاف سازند و با سفیده تخم مرغ
استعمال نمایند — مفتاح الشفا شیاف ابیض افیونی سفیداب
قلعی ده درم صمغ عربی پنج درم نشاسته و کتیرا هر یک یک درم کوفته و بیخته
با سفیده تخم مرغ شیاف سازند — مالیدن قرص بارک با آب گشنیز
بدور چشمها که بیمار نافع است از مجربات لا کلام خون سارک
صبر زرد اقاقیا حضض مکی شیاف مامیثا عدس مقشر از هر یک
پنج درم گل ارمنی صندل سرخ پوست بلیله زرد از هر یک سه درم
ریوند چینی مر کافور فوفل گلسرخ هر یک دو درم زعفران یک درم
همه اجزا کوفته باب گشنیز تازه قرص نمایند و بعد از سکون دمع و کمی آن
سرخی این ذرور را استعمال نمایند انزروت مغز چشم [illegible] اسفرنگ [illegible]
اجزا را ساییده کوفته و بیخته استعمال نمایند و بعضی بدل اسفرنگ در زمستان نبات
سفید داخل میکنند و این ذرور را ذرور ابیض و چهار دارو و دارو
سفید میخوانند و بعد از روز چهارم جلای چشم [illegible]
با نشاسته اجزا [illegible] و صاف نمایند و با سفیده تخم
مرغ [illegible] بر بام زنند و نیم گرم در چشم [illegible] در شکستن وجع
چشم مجربست [illegible]

[illegible]

[illegible] مجربست [illegible] جمع شده که بیمار
[illegible] تا به آهن در آتش گداخته داغ
[illegible] پس از آن [illegible]
سراج [illegible] گرم [illegible]
بالا [illegible] بعد از [illegible] الفور [illegible]
[illegible] تا [illegible] رگ [illegible]
[illegible] استعمال نمایند — ذرور کوکب که [illegible]
و بیمار نافع است — روی سرب قلع [illegible] از هر یک [illegible]
طریق ساختن آن این است که اول روی و سرب و قلع را در ملعقه
آهنی آب میکنند بعد از آب شدن آنها اندک اندک [illegible]
میدهند و با آلت آهنی بهم میزنند که یکجا گشته و سوخته شود پس از آن [illegible]

[illegible]

[illegible]

و مرتبا کنند بقدر ده سیر انگورها کم کم سر زنند و دم بو میدهند تا انگورها
تمام شود خشک شود      و اگر بخواهند که عنبر مربا کنند حب ریحانی
انگورها بیشتر بعد از سوختن شوربا و کشته شدن برمیدارند در هاون جلا به
میکنند و اشتهای ... دهد      و اگر بخواهند قسم دیگر بسازند عوض شوربا کو کرد
بکار میبرند و خالص برمیدارند با آنکه انگورها داخل میکنند بطور
مذکور که ساختن این وزور چهار قسم شد و جور مربا در انگورها
از کو کرد و شوربا و دو جور عنبر مربا

شیاف مروارید جهت ... کهنه
و ضعیف چشم و اثر قرحه
نوشادر کالی مغسول و توتیا
هندی و مروارید ناسفته از هر یک
دو مثقال کف دریا و صدف سوخته
هر کدام یک مثقال کوفته و بیخته شیاف سازند

شیاف قرانیه ... اثر قرحه سود برد ... کوری
محرق ابار مغسول ... چهار درم توتیای مغسول چهار درم زنگار
وصمغ عربی یک درم اجزا را کوفته و بیخته با آب ... شیاف سازند ... ذخیره ...

[illegible]



[illegible]

از شیره ... و ... در ظرف سبز رکیه و چشم شود در پارچه
... و یا لکھوری بنه و در آن ظرف اندازند و در آن
... انگور ... تا ثلث بماند پس از آن بیرون
آورده در ظرفی گذارند و آب آن اجزا را هم نابدل
ان رکیه تا صبح بماند بعد در آفتاب خشک کنند
... جلاه ... عمل زنگار بماده کس نوشادر از هر یک
ده درم نمک ... ار ... درم ... زنگار و نمک سود جلاه ... با ...
در ظرف ... و قدری آب لیمو در ... آن اجزا ... بکنه ...
اجزا سوده ... بگذارند در آفتاب بماند تا خشک شود باز جلاه
کنند و باز آب لیمو در روی آن رکیه در آفتاب گذارند چند بار بطور
... تا زنگار شود با انگورها ... چهار جوش ...

[illegible]

جوبات حب نزله زباک صمغ عربی رب السوس نشاسته زعفران
مغز تخم خیار کتیرا از هر یک یکدرم با لعاب به دانه حب سازند
زیر زبان نگه دارند با آب گرم و نبات بخورند     حب حب الکاکنج
که خوب است و مکرر دیده‌ام که در جای معالجه چشم جهت تنقیه این
حب سو بیداد ضعف آن بگیرند صد دانه کرچک خطائی
از پوست بیرون کنند و با چاقوی قلمتراش دو حصه کنند پرده
میانش سفید بردارند که سم است اصل مغز سفید در لته ببندند
در میان به با شیر کنند و آن سو در خمیر گرفته در زیر آتش
ملایم نهند تا بریان شود بعد بیرون آورده با صد دانه هلیله سیاه
و یکدرم کتیرا بغدو دو درم ورق گل سرخ یکجا کرده بکوبند و بخورند
همه را کوبیده داخل نمایند از کتان بیرون نمایند و با آب غوره حب سازند
حبی بقدر نخودی و شربتی [illegible] هفت یا نه و اگر ورزنه ملکی شود
هم نه مثقال حب [illegible] بخورند و از عقبش آب گرم بنوشند و تا دو روز
اگر بتواند نان و آب نخورد بهتر است غذای روز یک پیاله آب گوشت
بالخوداب و عصر شله برنج بخورد     حب کارش و دیگر هلیله سیاه ده درم
ورق گل سرخ سه درم کتیرا یکدرم کوفته و بیخته با آب خالص حب سازند
و سه درم مثقال بخورند با آب گرم و نبات

[illegible]



[illegible]

بالند فوری و بزرگ شود

نسخه مجرب و سهل که حکیم ابراهیم بمحمودی داده جهت تنقیه
اول با شش روز روز [illegible] تخم کتان [illegible] باده مثقال قند [illegible]
عرق گاوزبان [illegible] جمیع [illegible] غذا [illegible] روز [illegible] شام [illegible]
و روز [illegible] بدین طور [illegible] هر یک ده دانه
گل نیلوفر [illegible] گل گاوزبان [illegible] از هر یک دو درم
[illegible] ماده [illegible] یکدرم [illegible] داخل [illegible] بخورند غذای روز
[illegible] شام [illegible] برنج [illegible] خوردن

این نسخه درد روز مفاصل روز دیگر ان لک سومک ۲ بر
بیستان سپندانه کل کا و ناں کل نخود بر نبات درش بار کهنه سر جا زک
کند برنج هر یک ۳ درم شاهتره یک ۴ درم تا جر بزی هلیله سیاه مکوب
پوست هلیله زرد مکوب پوست هلیله کابلی از هر یک ۳ درم
این اجزا را جوش بنده هفت درم ترنجبین و سه درم شیرخشت
در میان آب این اجزا حل نموده صاف کرده بخورد غذا اول
یک پیاله عرق [illegible] با نبات شام زیاد بخورد روز بعد از
[illegible] جوشانده سابق بخورد [illegible] غذا که ذکر شد که بخورد
در میان سه [illegible] و روز [illegible] فاصله [illegible] جوشانده ورد
[illegible] از [illegible] جوشانده سو [illegible] داده بخورد بعد از ان
در روز هم صبح [illegible] با [illegible] و نبات [illegible] ۷ [illegible] از ۹
بنابت مزاج کم کم نان و آش و مربا بخورد
چنانچه مرض بند داشته باشد عوض این [illegible] فلوس آینه ۶
[illegible] مغز [illegible]
[illegible] این نسخه بخورد [illegible] بلوس [illegible]
[illegible] ناجر بزی خیاری [illegible] فلوس [illegible] شاهتره یک [illegible] هلیله
زرد و پوست هلیله سیاه مکوب از هر یک ۳ درم [illegible] فلوس [illegible]
ترنجبین [illegible] شیرخشت مثقال روغن بادام ۲ مثقال [illegible]
روز یک پیاله عرق [illegible] با [illegible] نبات [illegible]

بگنه

۱۷

میرزا ابو القاسم [illegible] از [illegible] نسخه او که [illegible] و یک [illegible] چهار [illegible]
[illegible]

[illegible] از جمیع [illegible] و [illegible] هر یک [illegible] زعفران [illegible] با [illegible]

چون در چشم کنند
[illegible] از چشم روان باشد
ان [illegible] آورد و [illegible]
چون [illegible] زرد [illegible] و [illegible] دارد و [illegible] دندان [illegible]

جهة رفع سودا [illegible] الى خلفه نافع است و آب

آن سو طلا به كمر دن و كتان [illegible]

در آن آب جوش [illegible]

از احتراق معفونات و براى خارش

دماغ بنفشه را با آب خلفه جوش بدهد با فندال

سوم سفيد داخل كند [illegible] باندرون دماغ و خارج

دماغ بمالد نافع است

ديگر ريشه برگ بابا آدم

گرفته تراشيده [illegible] طبخ داده چند روز صبح و شام با نبات

در پياله بخورد [illegible] رفع است

[illegible]



جهة نزع و ظ

جهة درد دل [illegible]

[illegible]

گوفته [illegible]

نهاد ارد

با عسل ممزوج [illegible] بر ذكر طلا كند و جماع [illegible]

و همچنين [illegible] با روغن [illegible] چندان [illegible]

سوخته [illegible] بردارد [illegible]

طلا كند سطبر شود

نوع ديگر [illegible] بر ذكر مالد بزرگ شود

اگر [illegible] ريحان و نوشادر [illegible] باب جوش [illegible]

[illegible] بر ذكر طلا كند [illegible]

[illegible] اگر مرد

[illegible]

[illegible]

برلکه در احراق [illegible] از [illegible] کم جنس مختلف را با هم بسوزند [illegible] نمک
دواره و احجار سو [illegible] در احراق کنند برون نباتات و حیوانات
و جرید و صموغ را اولی احراق کافی است و هرگاه مطلق جسم محرق باشد
باید بعد از احراق او را [illegible] والا بدون تقویت استعمال کنند و تکلیس
مشتق از کلس است و آن اسم آهک است و آهک که [illegible] آتش [illegible] پس
هر جسم صلبی که قابل سائیدن نباشد و سبب احراق مانند آهک قابل سحق
گردد او را تکلیس گویند پس تکلیس اعم از آنست که با احراق [illegible] باشد

احراق زرنیخ باید زرنیخ را بقدر نخود ریزه کرد و در کوزه که گل حکمت
گرفته باشند گذاشته سوراخ سهل در سر کوزه بگذارند که بخار بیرون رود
و در آتش گذارند تا [illegible] سیاه برطرف [illegible] سفید [illegible] از آتش بردارند

احراق زاجات بعد از آنکه زاج [illegible] نرم صلایه کرده باشند در کوزه
مطلق بطین الحکمه کرده یا در بوته زرگری گذاشته سر او را محکم [illegible]
در آتش تند گذارند که بوخته [illegible] سرخ شود

احراق [illegible] در [illegible]
و گل [illegible] آن [illegible] بقدر [illegible] ریزه کرده در کوزه مطلق
گل حکمت گذاشته [illegible] در تنور [illegible] روز دیگر بردارند

احراق نمک باید [illegible] بشویند و خشک کرده در دیگی گذاشته [illegible] آتش
دهند که [illegible] و حرکت [illegible] باشد و اگر نمک [illegible] در آتش [illegible]
گذارند که [illegible]

احراق نوره [illegible] در ظرف
[illegible] گذارند تا بسوزد

احراق اقلیما در کوزه
مطلق

[illegible]

به هم زنند [illegible] ظاهر گردد و غسل ادویه که
[illegible] عبارت از آنست و غسل [illegible] با [illegible]
یا تنظیف یا رفع حرارت [illegible] تا رتبه اشیا [illegible]
ادویه حجریه مانند یاقوت و [illegible] و شبه احجار [illegible]
و اقلیمیا و شنجرف و امثال آنها باید اگر [illegible] نرم سائیده
در هاون و امثال آن کرده آب برا او ریخته [illegible] تا آنکه
تا [illegible] غبار [illegible] مخلوط گشته با آهستگی در ظرف
دیگر ریخته و درد او را [illegible] سائیده و بدستور آب داخل کنند
تا مجموع [illegible] غبار گردد با آب مخلوط شده در ظرف دیگر [illegible]
بعد از آن ظرف [illegible] شده تا غبار [illegible] داخل [illegible] ته نشین
آن [illegible] غسل [illegible] غسل [illegible]
از چوب [illegible] بسائیده و [illegible]
چون شده از آب او [illegible] داخل [illegible]
از [illegible] بیرون کنند و [illegible] بدستور [illegible]
آن [illegible] کنند و [illegible] در آب ته نشین شده [illegible]
خشک [illegible] غسل موم و [illegible]
آن که در آتش گداخته [illegible] چند بار [illegible] در آب [illegible]
[illegible] تا [illegible] ته نشین گردد [illegible]
[illegible] بردارند غسل [illegible] خواهند [illegible]
[illegible] شده پس [illegible] ته نشین [illegible]

[illegible]

اتخاذ رب بنفشه جهت اصلاح ... وغیره ... ابتدا معصور
تازه آنرا در سایه خشک کنند و بدستور هر گاه تازه آن نباشد
بنفشه خشک سوده غشا بنده جا بکه مذکور شد ابدا سوخک کنند
و همچنان است اتخاذ رب ... و امثال آن و ... حصرا ...
و در غایت خوبی عمل ... رو قلیه مقدار شربت آن

[illegible]

عنبر سوتی آرد جو ... که خواهند در ... و نفخ
او زایل گردد با یرا ب جوشان برادر بزند و بگذارند تا ...
پس آب برد برادر ... بردارند    اتخاذ دبق آوردن بعضی
از ادهان    اتخاذ دخان الکندر بجهت ... باشند ...
مجلب و ... ده باید پاره ... گذر
و ... آن را در زیر چراغ فتیله ... که ... فتیله
بر افروزند و ظرفی ... بالای آن ...
در ... دیگر جمع گردد بردارند و ...
بوزانند ... با لکه روغن ... فتیله سوخته دخان
آن سو جمع و ضبط نمایند    طریقه گرفتن روغن ... ده
باید ... ده ... در کیسه ... تو بر تو کرده ...
بخار گرفته در تنور خانه ... در زیر ... گرم گذارند تا ...
بخار ... و ... ده در ... نفوذ ...
خالص گردد ... با اندک ... سفید مداد ...

[illegible]

[illegible]

باید خوب سحق شود و این قسم متعارف و ضعیفتر از قسم اول است
و طریق استخراج روغن تخم مرغ و روغن گندم و امثال آن در قسم
اول و مشورات مذکور است بدانکه اکثر ادهان به روغن زیت
سنکرج میشود مگر روغن حب البان و هر چیز را که به روغن او تربیت دهند
متغیر و فاسد و بدبو می شود و غلاف شکوفه خرما که کفری نامند
بالخاصیه مانع فساد ادهانست و هرگاه خواهند ادهان را سفید کنند
بجهة طبوخ و مثل آن باید بازای هر رطلی از روغن مثقال آب
و یکوقیه مغز گردکان و نیم وقیه نمک که بالمره سائیده باشند اضافه
نموده بجوشانند تا آب بنصف رسد پس سرد کنند روغن سوا از آب
جدا کنند و باز با آب بدستور بجوشانند و صاف نمایند و مکرر از
عمل کنند تا بحد که خواهند و دهن الکلثوم که دهن الزراح نامند
و از جمله رهاناان تالیف یافته در کل مرض بارد مجرب است
و اعاده باه و ماهویان میکند و جهة تقویت عصب و دوای ذکر و حد بهم
و بواسیر و تقطیر البول و سرخ کردن رنگ رخسار از سعه است
و چون در زمستان استعمال کنند محتاج بپوشش نشوند تخم عشر
و بلخ و فرفیون عاقرقرحا از هر یک ثلث جزو فلفل سیاه
از هر یک ربع جزو با نه وزن او روغن زیتون بجوشانند تا ثلث
رسد



[illegible]

باب ... در اشربه و رب

رسد بنصاف بحفه استعمال نمایند
بدانکه مزاج اشربه زیاده از انکبان نافع بر مزاج و شروط ترتیب آنست که هرچه از فواکه
حلبیه باشد مثل ... بعد از پاک کردن از پوست و تخم و کوبیدن با دو وزن آن
آب بجوشانند تا بنصف آید بصاف نمایند و هرچه غیر حلبیه باشد مثل لیمو و ترنج
و امثال او افشرده آب آنرا بگیرند و هرچه برگ خشک باشد مثل گل بنفشه روز
بخیسانند و بعد از آن بجوشانند و هرچه از جمله تخمها و ثمرها باشد یک روز
بخیسانند و هرچه برگ و شاخ و گل تازه باشد کوبیده آب آنرا بگیرند و باشیر و عسل
و نبات انگور و امثال آن بقدریکه مفصل باشد بقوام آورند و عطرها
مثل مشک و عنبر بعد از قوام و فرود آوردن او بالا از سر آتش داخل کنند
و در شربتهای فواکه و طلب تقویت بعض باشد شرط است که شیر از او باقدر ...
میوه ها باشد و قدما گفته اند از جمیع مرایض و قوتها تغییر یافته و الطبع ...
ترش و جاذب است پس اگر شکر و امثال آن زیاده باشد بیشتر جذب میکند و با ...
میشود و اگر کمتر باشد جذب او بجهت الواقع نمی شود و اوخال عسل و شکر ...
در اشربه باید دو حصه مزاج هر یک سه از شیر او باشد ... شربت بسازند ملاحظه
موافق نفقه مخلوط شود و هرگاه امور عضای منقسم باشد مرقص ... لازم
اشربه حامضه بوسو نباید استعمال نمود و جایز نیست و اگر در استعمال آن
پاشان ... باید با صمغ عربی و کتیرا و غیره مغزات استعمال ...

[illegible]

## الکتاب الرابع

حرف الالف آبار رصاص اسود محرق است که بهندی
بنگ نامند و اسرنج و مرداسنج نیز از سوخته رصاص
اسود حاصل میشود وطبیعت آن سرد و خشک در درجه دوم است
افعال و خواص آن مجفف و جالی و محلل و اکتحال مغسول آن
جهة حرقت چشم و جوشش آن و فرور آن جهة جراحات
خبیثه و اعصاب و بواسیر و زخمهای کهنه و سیلان رطوبات
آبنوس گویند درختیست شبیه بدرخت عناب و لیکن
عظیم مانند کردکان و بزرگتر و مستعمل اطبا بهترین
نوع حبشی است پس از آن هندی و بهترین آن سیاه
براق سنگین خوشبوی است که در طعم آن لذع
و عفوصتی باشد و چون بسوزانند چوب تر و تازه آن
رائحه

---



رائحه طیب باشد و خشک آن مشتعل گردد وطبیعت آن
گرم و خشک در دوم است و بقولی گرم در اول و خشک
در آخر دوم وخواص آن چون آبنوس را با آب
برگ بارتنگ بوده نشوق نمایند و قدری بر پیشانی طلا
کنند رعاف باز دارد واکتحال محکوک آن جهة رفع بثور
و ذرور آن جهة بیاض رقیق و غشاوه و قرحه و بثور
عین و دمعه دموی و جرب عین و حکه و رمد یابس و حفظ
صحت چشم و رویانیدن مژگان مفید و بالجمله شدید النفع
و چون بر عضوی که سوخته باشد روغن گل یا نفدی الجم...
بمالند و سوخته چوب آن سوبر روی آن بپاشند
سود مند بود آجر یک قسم مفردات که در کوره
آهک پزی می‌پزند و این قسم بهتر است و مستعمل در
اطبا است و قسم دوم سرخ است که در کوره آجر پزی
می‌پزند وطبیعت آن گرم در دوم و خشک در چهارم
افعال و خواص و منافع آن امراض التراسی چون
آجر مفید است بدیده را در آتش سرخ نمایند که مانند
اخگر شود و در آب یا شراب اندازند آن مقدار

که بگوش آید و جاری بر سر گرفته سر را به بخار آن بدارند تا عرق
شود جهت تحلیل مواد بارده دماغیه و نزلات مزمنه و درد
سر کهنه بعید نیست و مجرب الاورام والبثور و قروح
والاستسقاء والبواسیر وغیرها چون خشت پخته آتش دیده
درست یا قطعه از آن را خصوص که سفید باشد با آتش گرم
کرده قدری آب یا شراب بر آن پاشیده در نمدی
یا پارچه پشمینه داری پیچیده بر عضویکه وجع بارد حادث
از سردی و یا ریح محتبس و یا ورم بارد و یا بر موضع
بواسیر که وجع شدید داشته باشد تکمید نمایند موجب تفریق
آن عضو و دفع مواد بارده و تحلیل و تسکین وجع است
و ضماد آن با آبغوره جهت شری و منع ظهور آن و باسرکه
کا و جهت تحلیل اورام و بثور بلغمی و استسقای لحمی و زقی
و سوء القنیه و ذرور آن برای قطع خون جراحات
و جلوس بر روی آجر گرم کرده زحیر رطوبی و بارد
ریحی و وجع بواسیر را مجرب و مسکن است خصوص که
روغن گل سرخ بر آن ریخته باشند و اما دهن
آجر که آن بنو دهن المبارک و دهن المنفذ نیز
نامند بهات گرم است و سریع النفوذ و محلل و معرق و ملطف
و سعوط



و سعوط آن جهت صرع و لقوه و نسیان و ریختن بدان از برای
صرع و فالج و لقوه نافع و اکتحال آن جهت تحلیل آب نازل
در چشم و باز نظر و ادهان بدان آن جهت کثرت گشتی معده و امعا
و تفتیت سنگ مثانه مجرب و حمول آن جهت گشودن دم
بواسیر و اسقاط و آنه آن و رفع کرمهای مقعد و مقدار
شربت آن از یکمثقال تا دو مثقال است مضر معده
و مصلح آن سرکه و مضر کرده مصلح آن کتیرا است
آذریون بفارسی گل آفتاب پرست است و گلهای آن زرد
طلائی و بزرگ و پهن و درخشنده و همیشه رو با آفتاب دارد
طبیعت آن گرم و خشک است در اول سموم افعی و خواص آن
محلل و جالی و با قوت تریاقیت امراض الفم والقلب
والمعدة والمفاصل وغیرها مضمضه با آب پخت آن جهت
درد دندان بارد و شرب یکدرم آن مقوی قلب بارد
المزاج و مورث ثوران غضب در محرور المزاج و جهار
درم از آب برگ آن با آب گرم مقئی قوی و ضماد آن
جهت درد مفاصل و عرق النسا و نقرس و خنازیر و دیگر
جهت تقویت باه و نفوظ مفید و شرب آب برگ کوبیده آن
جهت اخراج جنین و رفع احتباس حیض موثر مقدار شربت

از آب گل و برگ و بیخ آن تا چهار مثقال وازجرم آن تا یک مثقال
وحمول بیخ آن مسقط جنین و معین بر حمل عاقر و بدل آن
بکوبیده وزن آن سلیخه وربع درقع وزن آن زعفران است
وازخواص آنست که مگس بر گل آن نمی نشیند واز دود آن
موش وجلپاسه میگریزد مضر محرور المزاج مصلح آن سکنجبین
ومضر سرز مطلقا ومصلح آن فانید وعسل وسکنجبین
آس بستانی وبری میباشد درخت بستانی آن مانند درخت
انار است وبرگ آن ضخیم تر وسبزتر ودر طول کمتر از آن
وخزان نمیکند وگل آن سفید رنگ وخوش بوی وثمر آن
در ابتدا سبز وبعد رسیدن سیاه رنگ وبا اندک حلاوت
ومرارت وعفوصت وغذائیت اندک وتخم آن سفید ریزه
املس و در بعض ثمر سه ودر بعض بیشتر تا ده میباشد طبیعت
آن گفته اند مرکب القوی وجزو بارد وبرگ گل وثمر
وجرم وتخم وبیخ آن بنسبت با یکدیگر در برودت ویبوست
متفاوت یعنی در تخم وبیخ وبرگ آن برودت غالب وبا تلخی
و[illegible] تخم آن مرکب القوی است افعال وخواص ومنافع آن
عطریت رائحه ملایم روح وبالخاصه مقوی قلب ودافع خفقان
وصداع ودوار وسود زند و درد گوش ودرد دندان
وغیره

صفت لسان الثور [illegible] جزء [illegible] سکنجبین [illegible] سفید [illegible] تبخیر [illegible] صفرا [illegible] ده درم [illegible] درهم آب [illegible]



وغیره شراباً وضماداً ولطوخاً وثمر آن با قوت تریاقیت
دافع سموم است خصوصاً رتیلا وعقرب اعضاء الرئیسی
ضماد برگ تازه آن تنها ئی وباسرکه بر پیشانی جهت حمی عاف
وبر سر برای جلای خز از وکنفیف قروح وبا اندکی اقاقیا
با آب سفرجل جهت صداع حار ثانی از ضربه وسقطه وقطع بوشش سر
وضماد پخته ثمر آن با شراب بر سر مسکن صداع بلغمی وصفراوی باشد
ضماد برگ آن مسکن اورام حاره وجمره ونمله وشری وبثور
وقروح ودواحس وقروحی که درکف دست وپا باشد الذخیره
طبیخ بیخ وبرگ وثمر آن وروغن آن وعصاره آن نیز
مقوی مو ومانع افتادن وباعث دراز شدن وسیاه شدن آنست
وهمچنین شستن با آب برگ مطبوخ آن خصوصاً که دانه آن
ودرور برگ آن مانع بدبوئی زیر بغل وکنج ران
خصوصاً سوخته آن وخاکستر آن زایل کننده کلف
ونمش است اطریلال لغت بربری است یعنی رجل الطیر
در جلد العراب گفته مشابهت برگ آن وبعضی حشیشة الارض
ونیز گویند غاز را اول در کوهستان ولرستان ها زراعات
مانند ماهیت آن تخم گیاهی است شبیه بشبت وگل آن
سفید وبرگ آن متفرق وساق آن مربع ودر آخر بهار میرسد

وبهتر و مستعمل آن مصری است که [illegible] سبزه و تیره رنگ مایل بکبودی و طولانی و بغایت تلخ و تند و زبان را بگزد و سنگین [illegible] باشد طبیعت آن گرم و خشک است در سیم و خواص آن چون با زجاج بکوبند و با عسل بیامیزند لعقیت ساخته نافع است و یکدرهم آن با عسل [illegible] دفع ریاح و ابلاوس [illegible] مجرب [illegible] اند و [illegible] و زایل کننده آثار جلد و نفوخ آن در بینی و بد بوی [illegible] شراب آن مسقط جنین و گویند چون در [illegible] با لبن [illegible] یکدرهم آن با عاقرقرحا و تربد و زنجبیل از هر یک دانگی با عسل سرشته بعد از تنقیه مسهلات لایقه بیاشامند و در [illegible] تشنه موضع برص [illegible] دارند تا آفتاب [illegible] چندانکه عرق کند و اگر عطش غالب گردد آب بنوشند در آن روز اول نهایت تا روز [illegible] موضع برص آبله کند و بعد دفع زرد آب از آن بالکلیه برطرف گردد و مجرب [illegible] اند و [illegible] طاهر و حکیم [illegible] بدیع [illegible] کرده شده و در این [illegible] عجیب است و ما [illegible] قبیله از برص در [illegible] از مردم [illegible] خلف [illegible] ظاهر [illegible]

ابریسم



ابریسم بفارسی ابریشم و بعربی قز گویند کیفیت تکون و پرورش و پیله و تخم [illegible] آن طولی دارد مستعمل آن در طب مقرض و مطبوخ است طبیعت خام آن گرم و خشک در اول و بعضی معتدل در تری و خشکی و تخم جوشانیده آن سوخته [illegible] گفته اند و افعال و خواص آن در تفریح روح دماغ و قلب و کبد و قوت حافظه و ذهن و رافع امراض [illegible] و خفقان و ضعف معده و [illegible] وغیره بلا[illegible] است گویند چون پارچه حریر محض قرمز [illegible] بحول رعاف [illegible] و خشک [illegible] بکوبند و خاکستر آن در بینی دمند رعاف را باز دارد و شراب آن که پیله خام آن سوده در آب پخته و مالیده صاف کرده آب آن با قند سفید بقوام آورده باشند مفرح [illegible] و مقوی قلب و مفرح و نیکو کننده رنگ رخسار است و مقدار شربت آن از یکدرهم تا سه درهم است

[illegible] بفارسی شوره [illegible] نامند ماهیت آن بخاری است که از زمین شوره زار برآید و بر روی آن زمین انعقاد یابد پس اگر خواهند آن سوخته [illegible] بزنند و [illegible] بعد از آنکه بیماران [illegible] داده باشند و مانند نمک در [illegible] شده باشد [illegible] و [illegible]

طلانی در آن می اندازند و در شبنم با جاها سرد میگذارند
بعد از سرد شدن قلمهای باریک می بندد و آن سوم شوره قلمی باشند
طبیعت آن در آخر سیم گرم و خشک افعال و خواص و منافع
آن مفتح سدد و منقی بلغم و اوساخ بدن و مسهل در نهایت حدت
قوی تر از نمک و بوره است جهت سر زود درد کمر نافع و با شکر جهت رفع
احتباس بول کمی نهیج جز گشوده شود مجرب آن باید که شوره ربع
درهم و شکر درهم باشد و گویند اگر صاحب حبس البول یک مثقال
شوره قلمی با دو مثقال خردل در آب لیمو را آنمقدار که تواند بخورد
بخورد در ساعت بول او گشاده گردد و عرق آن قایم مقام
کبریت است بمقدار شربت تا نیم درهم بدل آن ملح اندرانی
مضر مری و گرده مصلح آن کتیرا و عسل است واز خواص
الغریبست که چون آهن را با زرنیخ بیالایند و مثل آن
مس بگدازند و بعد از آن شوره بر آن بپاشند مس از آهن
صعود نموده آهن در کفه بر میگردد واز نوع مطبوخ اول
آن که مانند نمک دریایی است آب را سرد نماید
و دیگر خواص بسیار دارد اترج دو نوع است نوع
صغیر آن سو ترنج نامند و نوع کبیر آن سو بالنگ نامیست
آن صنف صغیر پوست آن گشتو املس و دو طرف باریک
که ... گویند و صنف دوم کبیر و پوست آن غیر هموار و طرف
متصل شاخ درخت اندک پهن تر از طرف بالای آنست
وان سو



وان را بفارسی بالنگ گویند و رنگ هر دو صنف زرد طلایی است
و آنچه آن طبیب خصوص صغیر آن و جمیع اجزا آن در طب
مستعمل است و چون اطلاق لفظ اترج نمایند مراد بهتر آنست
که بالنگ باشد طبیعت پوست زرد آن گرم در اول و خشک
در دوم و بعضی گرم در دوم گفته اند و شحم آن یعنی لحم آن که در زیر
پوست زرد است آنچه مغز آن شیرین است سرد و تر در دوم و بلغم
برودت آن زیاده است از رطوبت آن و آنچه ترش است
سرد و خشک در سیم و گویند در ترشی و خشکی معتدل است و حماض
آن یعنی مغز ترش آن در آخر دوم سرد و خشک و ترش آن
سرد و تر و تخم آن در اول سوم گرم و در دوم خشک و شکوفه
آن در آخر دوم گرم و خشک است افعال و خواص و منافع آن
ملطف و قابض و صاف کننده روح طبیعی و خون از صفراویکی
(?) صفراوی و مقطع مره صفرا و حدت آن و مانع ریختن
صفرا بمعده و امعا و جهت تسکین حرارت احشا و تسکین التهاب
صفراوی و کبدی و گزیدن عقرب پرنده و مار و خیار
و قلع رنگ سیاهی و مرکب از جامه و اخراج زالو در حلق مانده
آن پوست زرد آن جهت تقویت قلب و گرده و دماغ سرد
و معده و دفع غثیان و خوشبویی دهان و تلطیف و تحلیل
ریاح و اعانت هضم نافع خصوص مربای آن با عسل مادام
که آن را در خوردن آن شود که در هاضم بخصوص علم (?) بلاد

وبخور از مفرحات تریاقیه است و چون خشک غیر محرق آن را
در صندوق و جامه گذارند مانع کرم زدن است و آنچه
آن که مشهور به ... است و بر هضم و غلظت آن
بسبب رطوبت و حلاوتی که دارد و حاصل میگردد از آن غذای
بسیار برای بدن اگر هضم شود و مانع صعود بخارات بدماغ
و مطلی آن مربا نمودن آنست با عسل و یا شکر و قطور آب
آن در چشم زایل کننده بقایای یرقان است و همچنین
اکتحال آن و غرغره مطبوخ آن در سرکه جهة اخراج زلوی
در حلق مانده و طلای آن مزیل یرقان و کلف و نمش و باد رنگ
سیاهی و مرکب از جامه و ضماد آن جهة گزیدن عقرب زنده
و مار و خنازیر نافع و اکثار آن محلل و مجفف و باقوت
مسهله و مقادم جمیع سموم است خوردن و ضماد نمودن آن
از مفردات گفته اند قایم مقام تریاق فاروق است در جمیع
سموم حیوانی و قوی تر از تریاق کبیر دانسته اند در تریاق جمیع
سموم ملدوغه مشروب است و با آب گرم یا با شراب جهة
گزیدن عقرب مجرب و ضماد مطبوخ آن مع مجموع در سرکه
یا شراب جهة وجع مفاصل و نقرس و اورام و دبیلات
نافع و برگ آن هاضم طعام و مسخن معده و مقوی اشتها و مفتح
سدد ... شکوفه آن در افعال مانند برگ است و ازالة الظفر

الله



سرمه

اثمد لغت عربی است و آن را کحل و کحل سلیمانی و اصفهانی
و کحل جلا نیز نامند و بفارسی سرمه گویند ماهیت آن
سنگیست صفایحی براق و اصناف الوان میباشد و معادن
آن بسیاری از بلاد است مانند اصفهان که بهترین جاها است
خصوص آنچه از نواحی قهپایه آنجا آورند و بعد از آن مغرب
و مصر و غیره ها و حجر آن مخلوط با سرب میباشد لهذا
ملمع براق است و بهترین آن آنست که خوب سیاه و براق
و خالص از آمیختگی چیزهای غریب و بی رگ و بی کدورت باشد
و لبهای رطب بنان و زود شکسته و مفتت گردد و شقاف آن
قلمهای اندک طولانی و با صفایح و براق بود و فی الجمله شبیه
بزرنیخ ورقی و طبقی باشد و بهترین طرق استعمال اثمد آنست
که ریزه ریزه بمقدار نخود و باقلا در دنبه گوسفند و اگر
نباشد در پیه گرده که بالای شکنبه گوسفند و بز میباشد
پیچیده در ظرف آهنی یا سفال بر آتش بسوزانند که مشتعل گردد
پس بر آورده پاک شسته مدتی در برنج یا برف یا آب سرد
پرورده نمایند پس با گلاب یا عرق رازیانه یا آب برگ
تازه آن یا آب برگ گشنیز تازه یا آب برگ گل نیلوفر یا
یا آب خالص و بالجمله با آنچه لایق و مناسب باشد

برنگ ساق مانند هبا و غبار سوده خالص تنهائی یا با آنچه
مناسب دانند از احجار و ادویه نباتیه و مروارید و عنبر یا
استعمال نمایند طبیعت آن سرد در دوم و خشک در سیم
و سرد و خشک در چهارم نیز دانسته اند افعال و خواص و منافع آن
قابض و مجفف بی لذع و محرق مغسول آن لطیف تر از غیر محرق مغسول
آنست و حافظ صحت چشم و مقوی اعصاب آن و مقوی باصره
بهران و دفع حرارت و رطوبت و جرب و اندمال آنست
اکتحال آن با اندکی مشک جهت تقویت باصره و اعصاب آن
و رفع وسخ آن و با مروارید و سرکی حرد و ل و نبات سفید
جهت غشاوه و بیاض چشم و با حضض و ساق جهت دمعه و جرب
چشم مجرب و چون با اقلیمیا بوزن آن نرم سوده و با عسل
کف گرفته رقیق ممزوج نموده با آن اکتحال نمایند صداع را زائل سازد
و اگر صداع در هر دو جانب باشد بهر دو چشم و اگر یکجانب بهمان
جانب بچشم کشد و اکتحال آن با آب کشنیز تازه خصوص که با اندکی
کافور باشد در ابتدای احداث جدری و حصبه باعث عدم بروز
دانه آنها است در چشم و مسکن بخارات گرم و رطوبات و اندمال
قروح آن و بدستور با آب انار ترش معصور با شحم و همچنین
با آب ساق و آب برگ تازه مغیلان یا آب نقوع ماز و جهت
امراض مذکوره و همچنین قطور آن در گوش جهت ... و طلای آن با میاه
مذکوره



مذکوره برای جرب چشم و زبره آن و بثورهای عنب و گوش و حلقوم
و سعفه مانع بروز آبله و حصبه است در آن اعضا بشرط تکرار
عمل و بعد بروز و ظهور آن با آب برگ کشنیز تازه و اندکی کافور
و قلیلی گلاب محلل و دافع آن و با آب ساق نیز بدستور
و ذرور آن جهت تجفیف و اندمال قروح طبقه قرنیه چشم
و قروح ذکر و خصیه و سایر اعضا مفید و لکن بعد اندمال داغ
آن در عضو میماند و همچنین جهت حبس خون و تاکید آن
با روغنها جهت قتل شپش مفید و با پیه تازه و سفیداب
جهت سوختگی آتش مضر با عضای صدر و ریه و مصلح
و جوز دال آن شب کرفتگی آواز است مصلح آن کتیرا
و شکر و روغن دنبه اجاص که بفارسی آلو نامند
ماهیت آن ثمر یست مشهور و معروف و آن بستانی
و کوهی میباشد و بستانی آن الوان و اصناف میباشد
صغیر و کبیر و زرد و از مطلق آن مراد آلوست و سفید آن را
در عراق شاهلوج خوانند و نیز شاه آلو و آلوچه شیطانی
و اجاص چون مطلق مذکور شود مراد از آن آلوی زرد گیلانیست
که تازه آن زرد و کهربائی شفاف و مخوش نیکو طعم میباشد
و آنچه بهترین اصناف لاکن دیگریست در خراسان آلو و بیمار

واآنچه جاهای دیگر میشود مانند آن نیست و بعد از آن آلوی سیاه غار
و نوعی دیگر طبرزد است وصنفی سرخ و بسیار ترش میباشد
و قایم مقام تمر هندی در تصفیه و ترقیق مواد و چون خشک
کردد سیاه. از زرق طبیعت سیاه بکمال رسیده
حلاق الکلاوه آن سرد در اول و تر در دوم و مز
بعض زرد میخوش آن سرد در وسط دوم و تر در اخر آن
و بالجمله بر حسب ترشی آن زیاده از شیرین است و تارسی
ترشی آن سرد در وسط دوم و تر در آخر آن و برگ آن
سرد در اول و خشک و با قوت قابضه افعال و خواص و منافع آن
قلیل الغذا و ملین و مزلق خصوصاً تازه آن لیسیر لزوجت و رطوبت
که دارد چون قبل از طعام بخورند صداع حار و تهیج صفراوی
مفید و مطفی حدت صفرا و قی صفراوی و تشنگی و حرارت
دل و التهاب آن و خارش بدن و اسهال صفراوی زحیری و دافع
غثیان صفراوی است خصوص میخوش و ترشی آن در این
امور و شیرین آن در تلیین و ارخا و اطلاق بطن بیشتر باشد
و لیا باشد که ترشی آن اطلاق بطن نماید لیس قوت تقطیع و تلطیف
و آنچه کوهی و جلب و قابض باشد بدانست خوردن آن
و الوی خشک را چون بپزند با آب و صاف نموده با ترنجبین
با شکر یا شکر بیاشامند ابلغ است در تلیین طبیعت و الوی مفید
و الوی

و آلوی کوهی که رنگ بعضی از آن سرخ است و ترشی آن بند
و بدست مالیده بگذارند تا غلیظ و بر حد انعقاد رسد
و از آن قرصها ساخته بشکل کرده نان و بجهة اصلاح اغذیه
و مزورات بیماران بکار آید و اجاص بری بعضی را بمعده
احمر ابیض کمل کافه و رنگ زعفران مانند و بلوغ دیگر
کالجرده گویند و لسانی آن در دوم گرم و در اول خشک
و برگ آن در سوم گرم و در دوم خشک و قوت آن تا سه
باقی میماند افعال و خواص آن منضج و محلل و با قوت
قابضه و منوم و مقوی کبد و کدازنده خون منجمد و لطیف
و ضماد آن با خل بر کف دست و پا جهت قلت بروز آبله
قبل از بروز و مخفف عوارض آن و با عسل جهة قوبا و با ماء
بر شانه جهت احتباس بول مجرب و طلای آن با عسل
جهة بهق و برص و قلع آثار و با سرکه جهة خارش بدن
و اورام حاره و با آب سرخ و ورم جگر مفید المضار منجر
و مصدع و مغری سرز و مفید معده مصلح آن عسل مقدار
شربت آن بکفهای الخواص چون با گوشت طبخ نمایند
باعث زود مهرا شدن و لذت اطعمه آخشاء
سرکه را گویند طبیعت تازه آن در اخر اول گرم

ودرام خنک افعال وخواص آن محلل وجاذب حابس دم
ودافع الم گزیدن هوام وغیره مجرب قطور آب آن در
سرگین تازه گوساله ماده در بینی جهت حبس رعاف وضماد
سرگین تازه آن بر پیشانی و طلای سوخته آن با سرکه
بر پیشانی بند شود و همچنین نقوع سوخته آن در بینی قاطع
رعاف وضماد تازه گرما گرم آن جهت ورم حرارت
حلاشار [illegible] و [illegible] آن وقطع سیلان خون از رحم
رحم وبا آرد جو جهت جوششها وبا سرکه جهت ورم حار
وخنازیر وداء ورام صلبه و ثؤلول وگزیدن زنبور و درد
ورم زانو با زعفران جهت گودن خراج بابا قلا جهت
ورم لثان وضماد آن بر زیر ناف زنان جهت اخراج جنین
مرده وچون [illegible] بگذارند باعث قتل جنین زنده گردد
وبخور آن جهت عسر ولادت

اربع دار [illegible] انقار
هزار پا نامند ماهیت آن حیوانیست از جمله حشرات
باریک بلند بطول یک انگشت تا یک شبر اندک قوی
ومتنه آن گره دار مانند ریسمان که در آن گرههای بسیار
منفصل باشد و بر سر آن دو شاخ باریک و بر سر آن دو شاخ
باریک ودم آن اندک باریک که گاه هر دو وگاه بر یک گردد
وبدهن میگزد وبهر عضو که رسید پایها در آن عضو فرو
میرود که بدشواری از آن جدا توان نمود و پایهای آن خالی
از [illegible]

از [illegible] و هر عضو را که گزید اندک سوزشی میکند لیکن [illegible] باید
واز گزیدن انواع [illegible] آن وجع شدید و [illegible]
عارض نشود وتریاق آن کوبیده هزار پایی که گزیده
بر موضع گزیده [illegible] وخورانیدن زراوند طویل و [illegible]
و پوست بیخ کبر و آرد کرسنه اجزای مساوی با ماء العسل
ویا با شراب وزهره الحیوانات وطلای نمک با سرکه [illegible] و روغن
گاو یا گاو [illegible] گرم کرده واگر در گوش رود زیرا اگر نوع باریک
آن اگر در گوش میرود روغن [illegible] گرم [illegible] در گوش [illegible] میرد
واگر [illegible] نمک و سرکه را و بعد مردن اگر بنظر آید منقاش
گرفته بیرون آورند و الا بطرفی که رفته است دست را
در انگشت گرفته [illegible] حرکت دهند تا در آید

ارز بفارسی برنج وبعربی [illegible] نامند ماهیت آن گیاهی
است مانند جو و گندم و برگها و ساق آن بلندتر و محل زراعت
آن زمینهای نمناک وجاهایی که در آن آب باشد و وقت
زرع آن یک [illegible] از موسم باران که برسات نامند و آن
هنگام بودن آفتاب در ثور تا آخر جوزاست و بهترین برنجها
واماکنی که در آن خوب میشود بلاد هند است خصوصاً [illegible]
شاه جهان آباد ولکهنو وعظیم آباد و بعد از هند سند و ایران [illegible]

[illegible]

خصوصاً جات باز کرمان و از آن بهتر در مراغه زیرا که برنج باریک
سفید هندی و سندی باریک می‌باشد و بسیار لطیف و بی لزوجت خالص
انواع مذکوره آن خوشبو و خوش ذائقه می‌باشد و آن برنج که
دانه درشت هندی و سندی خالی از نفخ و لزوجت نیست و بدبو
برنج ایران در طبیعت آن اختلاف کرده اند بعضی حار
در اول و بعضی بارد و بعضی معتدل دانسته اند و [illegible] دوام و در آن
اتفاق دارند و بعضی مرکب القوی و آن اقوی و قریب بصواب است
افعال و خواص و منافع آن مولد خلط صالح و خوابهای نیکو و رافع تشنگی
و مسمن بدن و مولد منی و مصلح حال بدن و نیکو کننده رنگ رخساره و خوردن
آن با شیر و شکر کثیر الغذا و مبهی و مسمن بدن و مولد منی و با دوغ تازه
و سماق مسکن حرارت و تشنگی و غثیان و جمیع اسهال صفراوی و با شیر بز
[illegible] زهره و با هم کرده با بز و روغن بادام شیرین با فندق
جهت ضعف و سحج و اکثار آن مصلح حال بدن و نیکوئی رنگ رخسار
و مولد خلط صالح و باعث بدن خوابهای خوب و آشامیدن
آب مطبوخ آن مانند ماء الشعیر که بهندی پیچ نامند مسکن
لذع اخلاط مراری معده و امعا و با شیر تازه بالمناصفه ده روز
خوردن جهت تولید منی مجرب و سعوط کرد برنج که در حال کوبیدن
بهم میرسد قاطع رعاف است و اغتسال بدان جهت جلای [illegible] و اوساخ
از بدن و طلای آن با ترمس جهت رفع کلف و آثار جلد سفید و مخمی و آبله گرده

اربن

ارنب بری معروف بفارسی خرگوش گویند و مانند زنان حیض
بیند و گویند منقلب میگردد نر آن بماده و بالعکس و اصلی ندارد
بلکه یکسال نر آن بسیار [illegible] قوی میگردد و یکسال ماده آن و گفته اند
مدت حمل هفتاد روز است و زیاده هم گفته اند و سفید [illegible]
و سیاه و اغبر و ابلق میباشد طبیعت آن گرم در سیوم [illegible]
و تر در دوم و بزعم بعضی سیاه آن خشک و سفید تر [illegible]
بسیار گرم و خشکی آن کمتر و مشهور آنست که مزاج آن گرم [illegible]
و در این خلاف است و مزاج آن [illegible] افعال و خواص و منافع آن
صرع و فالج و استرخا و لقوه و اختلاج و ارتعاش اعضا [illegible]
از گوشت آن خصوصاً کباب و مشویات [illegible] با زیره و
حاره مفوهه و مقویه مانند دارچینی و فلفل و صعتر و خردل
و لحم [illegible] که [illegible] کرده باشند ایشان را [illegible] نافع اند
و گویند چون زن فرج آن [illegible] بخود [illegible] در حال آبستن گردد
و همچنین حمول [illegible] آن را در [illegible] بسیار [illegible]

[illegible]

افیون که بفارسی تریاک گویند و کو بهندی ... ستیم
از کیکاوس طلبیده بجهت سهراب افیون بهم زیرا که
دارای درد اوجاع شدیده مسکن و حابس سیلان مرض
و موت سوای آن و چون در آن قوت سمیت است
و با الحکمه دارای سمی و شدید الخایله است و اطبا باعتبار
خوف نفع محتاج بعد اند باستعمال آن و نداشته اند جایزه
از آن لهذا ترکیب بعض اندال سو با مصلحات آن مانند
زعفران و جند بیدستر و مشک ماهیت آن اول الطلاق
میشود بر لبن خشخاش مطلق خواه خشخاش سفید باشد خواه سیاه
دیگر بر عصاره خشخاش سیاه و اخذ شقایق النعمان کرده بشور
خشخاش لبن میگیرند و این بسیار کم است و لکن بسیار قوی است
و طریقه اخذ عصاره آن آنست که سر خشخاش و پوست
و اوراق آنرا میکوبند و آب آن سو افشرده میگیرند و در آفتاب
میگذارند تا غلیظ گردد و بد شور بر سنگ ... و بعد
میمالند و اقراص باقلیها و اینرا افیون سقوطیون گویند و بهترین
آن افیون مصری از خشخاش سیاه است و بعد از آن از خشخاش
سفید و ... شقایق النعمان از همه باعتبار بیشتر و اقوی
و زبون آن ماخوذ از عصاره است و علامات جیده
آن تندی

آن تندی بو و تلخی طعم و قبوضت و ملاست جرم و جوهر و در آب
گداخته شدن و اجزای محلول آن مشابه دیشا و بعد
که دردی در آن نباشد و چون خائف باشند نفع از آن ماند
و بوییدن آن خواب آورد و چون قطعه آن سوخته کنند رنگ آن
سفید مایل بسرخی و سیاهی باشد و چون در آفتاب گذارند نرم
و گداخته گردد و چون در آتش اندازند و یا نزدیک چراغ برآرند
زود مشتعل و افروخته گردد و از آن جرم بسیار باشد و شعله آن
صافی باشد و کدورت و تیره نباشد و چون آن سو خاموش کنند بوی
آن تند و قوی باشد و از غش آنها با عصاره خس بری
میکنند و عدس و صبر و مر نیز داخل آن میباشند و علامت این
از طعم و رایحه و حل مخلول در آب معلوم میگردد طبیعت آن
در مزاج آن اختلاف بسیار کرده اند و مؤلف را عقیده آنست
که افیون با وجود برودت مرکب القوی است یعنی در آن دو
جزو است جزو حار لطیف هوائی و جزو بارد کثیف ارضی
که این غالب است و تلخی طعم و حدت رایحه بسیار و سرعت اشتعال ناری
وصد و رافعات حرارت از آن در بدن بعد از ورود آن
و فعل انفعالها هم بسبب جزو حار است و لکن چون بسیار لطیف

وقلیل است زده تحلیل میرود وزایل میگردد و افعال برودت
آن بسبب جرمی و کثیف را ضرر است و چون لطافت آب باقی مانده
وازان است که در ادویه استعمال آن شایع و ورود آن در بدن
باطناً و ظاهراً شرباً و ضماداً و طلاءً بسبب تندی زود است
سام واجتماع حرارت در باطن قوی بود بر عکس انگیزاند
وظاهر بدن را گرم واشتها را زایل میگرداند و در رفته رفته
بالعکس بدن را ضعیف و لاغر و رنگ رو را زرد و بیرونی
میسازد بسبب حدت و افنا و اطفاء حرارت غریزی
وقوی و ارواح افعال و خواص منافع آن مفرح و قابض
و مسدد و منوم و محلل و مسکن اوجاع و مانع تعفن اخلاط و فساد اعضاء
آنها و حافظ ادویه و تراکیب و جهة اکثر امراض راس و عصبانیت
و نزلات و امراض چشم و گوش و ربو و ضیق النفس که از حرارت
باشد و تنهاء او مزمنه قدیمه و مانند به نافع و در تسکین اوجاع
ومنع تعفن اخلاط و تقلیل روح حیوانی در رفع اسهال و ترویج
و قرحه‌ها مانند آن دوائی نیست وچون در سفرها و هنگام
تعب و غم و هم و اندوه و ضعف قلب و گرسنگی و بیماری طعام
در ایام قحط و غلاء و در سفرها و ایام روزه و وقت قطع اسهال
و حرقت بول و سوزش آن و حدت منی و سرعت انزال و شدت
قوت باه و وجع قولنج اندکی از آن بخورند مفید و کم ضرر است
بکنند.

بجهة افعال مذکوره و خاصیت آن امراض الراس طلا و قبیله
ازاله آن بالصلح آن بتنهائی و با ادویه مناسبه دیگر
و شقیقه جهة صداع حار خورانیدن مقدار ثمن درم بیندیج
تا ربع درم با ماء الشعیر صباح ناشتا نافع و موجب رستگاری او
و تنویم صاحب سرسام صفراوی و قطرب وصبارت و جنون الکرهیه بالید
افیون باشد بر شقیقه و سهل و بعض اکثر قوت او قوی باشد والله اعلم
پرهیز نمایند از اشتهای آن و سحق اشتمام آن باشه از زعفران
حل کرده در تحلیل منومه و سعوط قلیل از آن با شکر زعفران جهة زکام
و نزله در انتهای علت مفید و بعض باز نحیل گفته اند و در اصلاح
ضرر آن بدماغ هیچ چیز مانند جدوار و زعفران و مشک نیست
امراض العین مالیدن آن بالصلح آن که زعفرانست و با زرد جاع
و شیافات و اقمده و اطلیه افیونیه بر دارد چشم حاجب ریلوداد
چشم در انتهای علت نافع و همچنین باشد که زعفران و شیر دختران
و ضماد آن جهة تجفیف قروح و ورمهای حاره با زرده تخم مرغ
نا پخته و زعفران جهة حمره بلغمی حاره حادله که با سرخ مانند
و خراجات و با شیر دختران و زعفران جهة نقرس حاره
و فتیله آن با ترمکی و زعفران بالتوبه جهة زحیر مجرب

[illegible]

مضر قوای باطنه و ظاهره و حس و ادراک و ارواح و محدث کزاز
و دق و شخوخت و لاغری بدن و زردی روی و خفقان
و تقلیب فهم و فکر و خفقان و اکثار آن مغموم و محزون بودن
و با اندک چیزی خائف و آزرده شدن و ضعف قوت باصره
و سامعه و شامه و ذائقه و قلع کبد و معده و گرده و مثانه
و باه و احداث نفخ و قولنج و عسر البول و غیر اینها است از مضرات
آن بابن اعضا مصلح آن جند بیدستر و زعفران و دارچینی
و فرفیون و زنجبیل و جدوار و فلفل و مقدار شربت آن
از یک عدس تا چهار قیراط زیاده از یک دانگ آن ممنوع و دو درم
آن کشنده

و بقای قوت آن سو مانند سقمونیا تا پنجاه سال گفته اند و باید
که آن سو محفوظ دارند از رسیدن کیفیات غالبه اربعه یعنی
حرارت و رطوبت و برودت و یبوست و از گرد و غبار
و آمیزش اشیاء غریبه و غیرها که آن سوار صورت نوعیه خود
بگرداند و ضعیف و فاسد نسازد

اقلیما

[illegible]

اقلیما بیونانی جرم را گویند و از کداخیتن اجساد منطرقه مانند
ذهب و فضه و مس در قعر بوته ها نشاندن کف و درد بر روی و تحت آن
منجمد گردد و آنچه در تحت بهم رسد باز کف است که بعد گداز از
و باهم رسیدن کف بسبب حرکت آن فلز بعضی بطرف فوق و بعضی تحت مجتمع
میگردد و الا آنکه آنچه بطرف فوقست الطف از آنکه بطرف تحت است
و گویند خبث فلزات اقلیمیات لیکن خبث ذهب اقلیما ذهب و خبث
فضه اقلیما فضه و خبث مرقشیثا اقلیمیا مرقشیثا است و بعضی گفته اند
که خبث فلزات غیر اقلیمیات و قول اول اصح است و بهترین
همه ذهبی است و آنچه در رنگ شبیه بالوان آن فلز باشد و فصاهی
ما یل بسبزی و فضی مایل بسفیدی و سیاهی ذهبی از غلبه بوره است
که لطلا میزنند و گویند اقلیما معدنی نباشد و مستعمل محرق مغسول است
و طریق احراق و غسل آن در مقدمه این کتاب مذکور شد و دیگر
دستور پروردن آن و ذرورات و شیافات اقلیمیا مذکور شد
طبیعت آن مانند اجساد است الا لکن مبرد است بر آن غالب است
افعال و خواص آن مجفف الیاف مقوی باصره و زایل کننده بیاض
عین و سبل و ناخنه و دمعه و غشاوه و جرب و نزول آب در چشم الخروج
و القروح و الناسور و الکلف و سایر الاثر و الاورام و الاوجاع بقطع
تنقیه جراحات و دفع تعفن قروح و بردن لحم زاید در و بانیدن

گوشت صحیح تازه و پر نمودن زخمها و رفع بهق و طلای آن رادع اورام
وجالی کلف و آثار سیاه و تحلیل صلابات طحال و با انبوک
و زعفران و روغن اوجاع مفاصل و نقرس را مفید القلب
آشامیدن یک قیراط از طلای آن جهة خفقان و تقویت دل نافع
بدل آن مرداسنگ محرق مغسول است

اهلیلج که هلیله فارسی است ثمر درخت هندیست درخت آن عظیم
و برگ آن باریک و ثمر آن خوشه دارد و گفته انواع است کابلی
که زرد و بزرگ و بالیده است و زرد که متوسط است و مایل بسرخی
و چینی سبز رنگ که از آن کوچکتر است و سیاه هندی که بقدر
مویز است و انواع دیگر نیز هست و بهترین انواع کابلی رسیده
زرد مایل بسرخی املس است که کابلی گویند و منبت آن اکثر در بلاد
هند و دکهن و گجرات و بنارس و بنگاله است و آنکه در گجرات است
بهتر از همه و بعد از آن بنارس پس بهار که در بنگاله است
و به رشته و بالیده و بزرگ را قوت ملاشده تا جائی رسیده
و کوچک و ضعیف العمل و بالجمله طبیعت مجموع در اول سرد و در دوم
خشک گفته اند و خشکی آنها از ثالثه انواع کمتر است باعتبار کمال رسیدگی
افعال و خواص آن و منافع آن در طب الائمه منقول است از محمد بن سنان
از عباس



از عباس موسی الرضا علیه التحیة و الثناء که گفت شنیدم از موسی بن جعفر علیهما السلام
که بتحقیق شکایت کردند نزد انسان از مرض پس آمدند اطبا
و توصیف کردند برای آنحضرت علم عجائب آن را پس فرمود
آنحضرت علم این مذهب بکم الاهلیلج و رازیانج نیز چرا
از نظر شما در سیر شود و در سیر و بند و اقتصار کنید بر سیدن
این ادویه که اهلیلج و رازیانج و شکر هاست در ابتداء گرما
سه ماه متوالی در هر ماهی سه روز متوالی و سکام آمدن زمستان
همان قسم و بگردانید بجای رازیانج مصطکی در زمستان بدرستیکه
مریض نمی شوید مگر بمرض موت و مجموع آن جهة تقویت معده
و دماغ و ذهن و حفظ و حواس و تفتیح سدد و صداع و مالیخولیا
و تصفیه ارواح و وسواس سوداوی و خفقان و غثیان و منع صعود
بخارات بدماغ و اطفای نائره سودا که از احتراق صفرا
باشد و تصفیه رنگ رخسار و استسقا و بواسیر ریحی و خونی و حمیات
مرکبه در اواسط و اواخر نافع و مسهل رقیق بلغم و صفرا العفص
و بعضی در حمیات مطلقا منع کرده اند استعمال هلیلجات را
و این قول مشتهر و کلیت ندارد در همه حالت بلکه در ابتداء قبل از نضج
و رقیق ماده و بحران مجوز نیست بجهة آنکه لطف و رقیق ماده کرد

بعصر و نفع میکند و بانی را غلیظ و منضج میکرداند و مدبّتور در حقنه‌ها نیز
واین نیز لیندهن و کلانیت و علت منع آن عصر لیست و انضمام
و تشدید مسام و عروق اعضا ابقای مواد غلیظه در آنها و صرف
هلیله را در حقنها استعمال نیز تا به حقنها جرم مطبوخ آن نه
در حقنها اصلا از آنها مدخولی داد بلکه نقوع آن نیز استعمال باید
نزد شدت حاجت و نیز هر که هلیلجات بسیار نرم نکوبند
بلکه نیم کوفته باشند لیس روغن بادام بربی چرب کرده استعمال آنها
و نیز دانه آن جهة تقویت لثه و خون رفتن از بن دندان
ورو باشد کو نشاندن آن مفید و علت نقوع الهلیلجات حلقومی کابلی
در اسهال زیادة از مطبوخ و سفوف آنست مضر نقرس و حابس
مصلح آن غابت و بیستان و مصلح حقی که للزم عصر آنست
روغن بادام و با کاو تازه و قند و با شکر و ترنجبین مقدار شربت
از جرم آنها تا پنج درم و در مطبوخات نقوعات از پنج درم
تا ده درم   اهلیلج کابلی بهترین آن زرد مایل بسرخی باشد
پر مغز کم ریشه فربه کوچک آنست که کهنه فاسد نباشد
طبیعت آن بعضی در بدو معتدل در اول خشک و بعضی گرم
باعتدال

باعتدال هند هندی افعال و خواص آن مسهل بلغم و سودا و صفرا
مخلوط باخلاط و مدر بول و جهت صداع ولینان و تقویت
جمیع حواس خصوصا حفظ و درد از صفراوی با شکر سفوف آن
و درد و سدد بلغمی تنقیه با تخودان و مالیخولیا و اصلاح حال دماغ
و صرع و لقوه د تنهائی و باشه وزن آن علی یا شکر برشته هر روز مقدار
یک جوز خورده شود و از برای صرع سوداوی با ادویه دیگر
مانند بسفایج و اسطوخودوس و حجر ارمنی و حجر لاجورد و افتیمون
مطبوخا و یا معجونا با سه وزن آن علی و گویند چون صاحب لقوه
بمکد هلیله کابلی را بسته بیرون کرده را در دهن گیرد و بخاید
تا تمام شود و آب آنرا فرو برد و همچنین چون در جانب مایل
گذارند بمکد هلیله کابلی را نفع بخشد آنرا و گویند چون بکابل
هر روز بمکد آنرا تا مدت یا شند موی سفید نشود خصوصا زرده
آن و بعضی این خاصیت را مخصوص بهلیله هندی دانسته اند
و بالخاصیة جهة رفع ضرر آبها و لبها زخوردن آن نافع و قدر شربت
از جرم آن تا سه مثقال و در مطبوخ تا هشت مثقال و بدل آن
هلیله زرد است و بعضی سیاه گفته اند و سیر خواص زرد و سیاه
دارد و مربای آن که زیاده از یکسال بر آن نگذشته باشد مقوی معده
[illegible]

و دماغ و مفتح سده بلغم و مقوی حواس و جگر است و دانه آن مدر بول
و در زور محرق آن جهت قطع خون بواسیر و نزف الدم اعضا و مقوی
دندان و لثه مجرب مضر دماغ مصلح آن عناب است
اهلیلج سیاه که هلیله هندی نامند بهترین آن سیاه صلب
سنگین فاسد نشده است طبیعت آن در وسط اول سرد و در دوم
خشک افعال و خواص آن مقوی حواس و ذهن و حفظ دماغ و مصفی خون
از سودا و ارواح از کدورت و نافع از برای مالیخولیا و وسواس سوداوی
و لکه هم اشتهای آن در دهان باعث سیاهی موی و تقویت آن و تقویت
لثه و ثابت موثر املج که آمله گویند تازی و شیر پرورده
آن سو شیرا ملج گویند ماهیت آن ثمر درخت هندی است و بهترین
آن بزرگ بی ریشه سنگین زرد رنگ تازه و با خشک فاسد و شکنج
نشده است که بیرون آن بالیده باشد و مستعمل در معاجین و غیره آمله
بالیده بیرون منقی از دانه شیر پرورده است که بجهت کسر قوت و اصلاح
آن دو سه مرتبه در شیر منجمد کنند و خشک نمایند و غیر شیر پرورده
طبیعت آن در دوم سرد و در اول سوم خشک و شیر پرورده
آن در اول سرد و در دوم خشک و بعضی گرم دانسته اند و فی الحقیقه
باردیت و در ثبوت آن همه متفق اند افعال و خواص و منافع
آن قابض و مانع ریختن مواد بمعده و اعاده حفظ اخلاط از تعفن و مخرج

سودا



سودا از بدن و مانع مخالطت سودا و الجزء سوداویه و صفراویه
محترقه بروح و با بن اسباب موجب کاهش و حدت ذهن و تفریح
و تقویت قلب است بالخاصیه و افعال آن که قبض است مثل رضا
است زیرا که ادویه قابضه می باشد مقوی و نزد او ارسطو که هرگاه اشتهای
کند آن اگر بارد المزاج از برای تقویت تعدیل کند آنرا بعسل یا دار چینی
یا مصطکی و یا مانند اینها و شیخ الرئیس در ادویه قلبیه گفته که منفعت آن
در تقویت قلب زیاده از منفعت است از برای توحش و از جمله ادویه مشهد
المنفعه است از برای تقویت ذهن و حفظ سر اعضا و بالخاصه محرک باه
و قاطع قی و تشنگی و آب رفتن از دهان و حابس خون بواسیر و نزف الدم
و مسهل سوداوی بلغم رقیق بعصر و مقوی معده و امعا و مشهی است بتخفیف رطوبات
مرجبه معده و دباغت جهاز آن و با ارد کیار و آب قاطع اسهال مزمن و [illegible]
حرارت خون و مقوی دل و چشم امراض الراس با اسباب مذکوره [illegible]
مقوی اعصاب و خواص دماغ و نافع از برای مالیخولیا خصوص مراقیه حادث
از صفرای محترق و از برای نسیان و فالج و استرخا و لقوه است مبدل آن
با عسل و بهتر جای خوردن سر آب [illegible] آن و شاهد مدل لقوه آن مانع صعود
الجزء از معده بسوی سر و چون آمله را نرم بکوبند و با آب بسنگ بر سر بشند

و برثای خمار نافع ضماد غلیظ ضخیم قطع رعاف کند امراض العین قطور آب
منقوع نیمکوفته او در هم آن در چشم جهت ازاله بیاض مجرب خصوص که
بعد از هر دو سه ساعت آمله را افشرده در چشم نهند و آمله تازه
در آن نخیسانند تا سه مرتبه پس در چشم بچکانند و چون نرم شد باشند
و با هم وزن آن شکر مخلوط بخورند با اندکی روغن بادام شیرین چرب کرده
ناشتا مقدار پنجدرهم آن سوده با آب نیم گرم بیاشامند جهت ضعف بصر و جلاء
آن و جهت سنج نافع عصا النقرس و غیره که لعوق کوبیده با هم وزن
آن زیره کرمانی و با عسل سرشته بقدر لایق جهت بول در فراش نافع
و نقوع آن با شنبز خنک نیمکوفته جهت رفع التهاب زبان و حرارت سعله و سوزش
مقعده و بول بعد الزهیته چون حنا را با آب منقوع آمله و یا دسمه سا
با آن خمیر کنند و بر مو خضاب نهند سیاه کرداند و روغن آن شعر را
سیاه و طویل کرداند مقدار شربت آن از جرم آن از سه درهم
تا پنجدرهم و در مطبوخ تا ده درهم مضر بسپرز مصلح آن عسل و سنبل
و مولد قولنج مصلح آن روغن بادام شیرین است و نسخ
الوش داروها ... و لؤلؤ و جوارش آمله و مربا و مفرح و غیره
در قرابادین ذکر یافت
اذرسا



اذرسا بزبان فارسی قیهور به بیخ بنفشه است و بلغت یونانی
بعضی فوتس و فرخ جهته بنفشه رنگ گلهای بدان ماند است آن
بیخ سوسن جبلی است و آن خوشبو و دراز و باشد بقدر انگشتی است
و نهایت براق پر گره و پوست آن کبود و سرخ و اندکی زنک و بیخ
آن سخت و بهترین آن ما قدونی صلب سطبر و متلزز الاجزا باشد
سرخ گره دار و خوشبوی است که لباب را سفید باشد و زنگ آن
اندکی بنفش زرد و بوی آن در وقت کوبیدن قوی باشد و ثقوب عطسه آورد
و کهنه و کرم خورده و سوراخ دار نباشد طبیعت آن در اول
دوم گرم و در دوم خشک کمتر از آن و کهنه آن گرمتر و خشکتر از تازه
آن افعال و خواص آن ملطف و مسخن و مفتح و منضج و جالی
و منقی و مسهل ماء اصفر امراض الراس و غیره ضماد آن
با سرکه و روغن گل بر سر جهت صداع کهنه و طبیخ بیخ آن
جهت اختلاج و رعشه و رعاده و سکته و فالج و استرخا و فزع صبیان
در خواب و نسیان و زیادتی قوت حفظ و بدستور خوردن
جرم آن با شراب ریحانی جهت تشنج امتلائی و تعطیس
بجرم آن جهت حبس دموع و رطوبات زائده از چشم
با مالیدن ...

وقطور آن بتنهائی در بینی جهت بد بوئی منخرین واگر بیخ
آن را قدری بر دندانی که درد کند بکذارند آن را بشکند از دندان
آن بابد بدندان دیگر نرسد که آن سو فاسد کند مقدار شربت
آن تا دو مثقال بدل آن در ابطال ماء الصفر بلسان مادر بون
ایضا مثقال بشر شتر  اسمه بفارسی کوزه و کاوکوهی گویند
و آن سه نوع است و بهترین آن است که در کوه مصر می باشد
و از در رنگ قوی هیکل و در بستانها کمتر می باشد
طبیعت آن گرم و خشک در سیم و چون شاخ آن سوخته پاره
پاره نموده در کوزه گل مطین نموده سر آن سو محکم کرده در تنور
و یا در تون حمام بگذارند تا اگر سوخته سفید گردد سنون آن
جهت تقویت جلای دندان و طلای آن جهت قلع دندان [illegible]
و کرم دندان [illegible] موثر و بخور آن جهت طرد هوام و تعلیق آن
بر ران آبستنی باعث سهولت وضع حمل عسر الم و اذیت
دمعه [illegible] که در جوف گوشه چشم ان جمع می شود
و عوام آن سو [illegible] که کوهی نامند در دفع سموم حیوانات
قوی تر از تریاق فاروق است و تعلیق [illegible]
و شاخ

و شاخ ان هر یک بتنهائی جهت منع گزیدن مار و عقرب و زنبور
و سایر هوام مجرب و چون قضیب آن سوده با زو ببندند
نزدیک حامل آن مار نیاید و سم آن سوده چون بخور نمایند
زلو را نافع باشد
بابونج بفارسی بابونه گویند و آن گیاهی است شاخهای آن
سبز و نازک و باریک منشعب و بقدر ذرعی و زیاد برگ آن و برگ آن
ریزه و خوشبو [illegible] طبیعت آن در دوم گرم و در اول
خشک افعال و خواص [illegible] آن ملطف و محلل و جاذب و مفتح
و مقوی دماغ و اعصاب و باه و با قوت تریاقیه و مدر
عرق و شیر و بول و حیض و جهت امراض دماغی و درد کمر و غیره
و فایده آن جهت قلع دماغ و شستن چشم با آب
مطبوخ آن بتنهائی جهت درد چشم و بخور آن در آتش
جهت [illegible] مقدار شربت آن تا سه
مثقال  بادرنجبویه و بعربی مفرح القلب نامند [illegible] آن
نباتی است بقدر ذرعی و دو نوع است طبیعت آن گرم
و خشک در اواسط دوم و منسوب بمشتری افعال و خواص آن
مقوی دل و دماغ و حواس و حفظ و ذکا و [illegible] و مفتح و مفرح

سدده دماغ و ملطف و دافع کابوس نیما و اکلکه و جهت وحشت سوداوی
و خفقان و غشی و ذواق زنجی و تحلیل سودا و امراض بلغمی و مفض
و امراض وریکی و کرده و دفع سموم مطلقا شربا و ضمادا نافع
و خاییدن برگ آن جهة ازاله بوی شراب و بخور بیخ بد بوئی
دهان لبیار ز مؤثر و مضمضه بطبیخ آن جهة فساد دندان
و بنا صفتی که دارد بالعرض نیز برای لکه محلل و دافع سودا است و طلای
آب برگ آن جهة جرب سوداوی و نمله و ناز فارسی و اکلکه
و بوئیدن برگ آن جهة تفتیح سدده دماغ و جلوس در طبیخ آن
جهة احتباس حیض نافع مضر ورک کلیه اند و مصلح آن صمغ عربی
و کند ربدل آن وزن آن ابریشم و دو ثلث آن توت
انزج مقدار شربت از خشک آن تا ده درم و از تازه آن
تا بیست درهم و تخم آن در افعال ضعیف تر از برگ آن و بکفات آن
جهة دفع لرز و قشعریره و مغص نافع مقدار شربت آن تا دو مثقال است
بادیان خطائی معروف است و طعم آن فی الجمله شبیه برازیانه است
بهتر و مستعمل تازه و تند طعم و رایحه است و کهنه و سیاه رنگ آن
که طعم و رایحه باشد غیر مستعمل طبیعت آن در دوم خشک و منسوب گرم
افعال و خواص آن محلل و مفتح و مقوی معده و هاضمه و دافع ریاح
و نفخ طعام و درد حشا و تحلیل طبع و مدر بول با چای خطائی طبیخ نمونه متعارف است
بزرقطونا



بزرقطونا بفارسی اسفیوس و اسفغول و اسپغول و در اصفهان کهوری
با سبزه و در شیراز بنگو و پسلم دریده و بترکی قارنی یارق
و نوع سفید رنگ و سرخ رنگ آن بهتر و مستعمل است و سیاه رنگ آن
غیر مستعمل طبیعت آن سفید سرد و تر در دوم و سرخ آن تر در اول
افعال و خواص آن اشهیدن سفید آن بسکین تشنگی و حرارت و بواسیر
محلله و ملین طبع و جهة تبهای حاره و علل اخول و خشونت سینه
و حلق و زبان و سرد علل صفراوی و ذات الجنب و امراض دموی
و اصلاح اخلاط سوخته و مغص و قرحه امعا و زحیر و دفع اسهال امعا
حارت از صفرا و شراب آن به حاره و بدستور لعاب آن تنها و با
دیا یار و علی الاخص جهة امراض مذکوره و چون بکوبند و بر بدن بمالند
بدن را بکونزم و فربه کرداند و لاغری حارت از گرمی را برد
و گفته اند بزرقطونای کوبیده را نباید آشامید که قاتل است
چای خطائی انواع و الوان میباشد سفید و سبز و بنفش و زرد
و سیاه و آن سفید ریزه برگ خوشبو آن که برگهای آن لیبار درشت
بجده باشد از همه اقوی است و بعد از آن سبز و آن بنفس آن
از آن زیاده و بعد از آن بنفش و سیاه آن از همه ضعیفتر و بو
و نوع اول بقیر خوب و اعلی آن عزیز الوجود و کران بها است

[illegible]

و برای تجارت می‌آورند بسلطان و حکام آن دیار یعنی چین و ختا
و نیپال برای تحفه و ارمغان حفظ بطریق تحفه و هدایا می‌فرستند
و لا انواع دیگر دیار است که خطایی‌ها سبز تیره و سیاه و بعض
بلکه بیشتر آن اشغال کنند آن سو آوردن می‌فروشند و فرق میان مستعمل
و غیر آن بر آن است که رائحه و سیاهی و کم رنگ شدن آب در اندک بار
بودن برگهای آن است از ام بخلاف غیر مستعمل آن طبیعت آن گرم
در آخر درجه دوم و خشکی در اواسط آن و نوع اعلای آن گرم در سیم
و بعضی سرد میدانند      افعال و خواص آن مقوی قوی و ارواح و معده
و باه مبرد دهن و مرطوب و منشط و منعظ و ملطف و مقطع و مفتح و منضج
و مرقق مواد و معرق و مدر بول و مسکن عطش کاذب و صداع بارد و بلغمی
معده و جشای خانی و صاف کننده خون و زنگ رخسار و مبدرق
ادویه بقعر معده و عمق بدن و منقی معده و دماغ و جهت ازاله بخر
و بدبویی دهن در اکثر شراب و سیر و پیاز و طیب و نکهت فم مفید
و جهت خفقان و امراض قلب و انشعاب نفس و ازاله غم و هم و رفاه
و سوء القنیه و استسقا و امراض سوداویه و حبس البول و تقطیر
حاصل از برودت و ضعف گرده هر یک تنها یا با ادویه مناسبه و جماع نکته آن
انتهی

[illegible]



[illegible]

است اورام صلبه و تسکین درد ... و نطول آن معرق و منوم و در طعم آن
اندک تلخی و عفوصت که هست بنقوع آن در آب گرم بطرز نقاع
که معمول است آب سیاه خوب جوش ننهد بلکه آن مقدار که ربع آن
یا خمس آن کم گردد قدری قلیل چای را در ظرفی که چایدان
چینی یا نقره است ریخته آب گرم را بر روی آن می‌ریزند مثلا
در یک ظرف آب که گنجایش سه مثقال تا رطل هندی باشد یک درم
نهایت یکمثقال از نوع متوسط آن و از نوع اعلای آن کمتر
و از زبون آن بیشتر تا در ظرف ریخته تا نیم ساعت کامل بگذارند
تا قوت و رائحه آن بآب داده شود و آب اندک رنگین گردد پس
آب صاف آن سو به ظرفی دیگر و برگ که در آن باشد در سالها
ریخته چون طعم آن اندک عفوصت و تلخی است برای اصلاح
آن با نبات اندک شیرین نموده می‌آشامند و اگر قدری شیر گاو
یا شیر بز تازه دوشیده اندک جوش داده برای اصلاح
بطور آن نیز در آن ریخته بهم کرده می‌آشامند      و یا آنکه
جوش دادن در آب و داخل کردن نبات و شیر جوش داده ...

[illegible]

وزائل میگردد و لهذا مطلع از اشربه‌ها و شربت مید هند و بی شربتها
استعمال مینمایند و مضر میدانند و نیز ناشتا آشامیدن آن
مضر و باعث حدوث امراض حاره است خصوصی در محرور المزاج
و آنست کسیکه در معده او اخلاط فاسده لزجه رد به لعاب باشند
خصوص که از طعام سابق در معده ثقل و جشا و نفخ دریابد البته
نافع است و آشامیدن آن بعد از طعام گرم نیز مضر میدانند
خصوصی در اوقات حاره و مزاجهای گرم جوانان بالای طعام
گرم بلکه بعضی آن را نافع گفته‌اند و نیز بالای طعام باعث
سرعت الانهضام و تحلیل آن و از آنجهت لطافت قاطبه و اطباع
انسان صبح بعد ناشتا و آخر روز وقت گذار غذا استعمال دارند
و بهترین مصلحات آن در محرورین فوفل و شربت و در مبرودین
مشک و قرنفل و بادیان خطائی و زنجبیل و دار چینی و جهت انعاش
حرارت غریزی عود هندی و عنبر و زعفران و دار چینی و نبات
و برای تقویت باه و دفع مضرت کثرت جماع با خصیة الثعلب و دار چینی
و عنبر و نبات و شربت بالجمله هر دوائی که مقوی فاعلیست از ادویه سهل

و قابض

و قابض و ملین و مقوی و غیرها استعمال آن بشکل اگر با زرند
و ریوند چینی بجوشانند و بیاشامند صفرا و بلغم لزج سوا اخراج آن
و چون با افسنتین و پرسیاوشان و اصل السوس و گل خطمی و بابونه
و سنا مکی بجوشانند و صاف نموده با قدری ملح طعام و شکر خام
و روغن گل داخل کرده احتقان بدان نمایند تنقیه امعاء از فضول
لزجه بارده نماید بآسانی و امثال آن و طرق استعمال آن در قرابادین
کبیر بتفصیل ذکر یافته و نیز بهترین طرق آن آنست که بطور الفاک
در اینجا ذکر یافت و هو هذه آن مقوی قوی و ارواح و باه و معده
و منفض و ممسک است صنعت آن چای قسم اعلی و دار چینی و خصیة
الثعلب مصری از هر یک نیم درم السکندا کوری کباب چینی
از هر یک ربع درم کوفته بخته بدستور مقرر طبخ نموده و چون
و عنبر اشهب در آن گداخته نبات بقدر الکمه اشربتی کرده از
داخل نموده نمک نیم نوشند و اگر پنج عدد قرنفل نیز اضافه نمایند
بهتر است و نیز بگیرند چای دیده شانکه از چای بنگال
و بهشت آورند ده ان فی الجمله شیشه بگیاه نعناع بقدر

بار نامه و برگ آن اندک باریک و بلند و با خشونت و ضخامت کره
تازهٔ آن زرد رنگ و خشک آن اغبر و خاکستری رنگ خصوصی
[illegible] آن و لباب لطیف و نازک گیرد که چون برگ آن را در
کفها ارند باندک زمانی منحق گردد و از آن نفع خیلان [illegible]
طبعاً آن گرمتر از طبیعت خطائی است و در جلا و جلاء قریب
بدانست و طائفه استعمال آن نیز مانند خطائی است

[illegible]



[illegible]

از این معجون را در گلاب یا شراب [illegible]

را با [illegible] بکند و [illegible] تجربه [illegible]

منقدل است این معجون [illegible] که در سال و بالی استعمال [illegible]

ص دو جزو صبر زرد بجزو بر جاف بجزو زعفران اطریفل [illegible]

[illegible]

معجون اللؤلؤ جهت تقویت اعضا و تفتیح اوعیه و تقویت اعصاب
و زیادتی باه و تکثیر الفاظ [illegible] میکند و [illegible]
شدید [illegible] اخراج میکند [illegible] شدید [illegible] و نفخ [illegible]
مروارید ناسفته [illegible] از هر یک [illegible] اصول [illegible]
[illegible] از هر یک [illegible] حب البلان [illegible] از هر یک
[illegible] تفاح اذخر سعد کندر [illegible] مکید [illegible] سلیخه [illegible] زرنباد [illegible] دارچینی
مصطکی [illegible] صمغ و کتیرا [illegible] یک [illegible] دارفلفل
[illegible] کف گرفته [illegible] شوند و در وقت خواب [illegible]
[illegible] آب [illegible] تخم [illegible]
سفوف جهت قطع سیلان منی [illegible] سعد [illegible] و مجرب [illegible] تخم [illegible]
تخم سداب تخم [illegible] ۳ [illegible] آم سعد [illegible] ۲
[illegible] ۳ [illegible] در قطع [illegible] سعد [illegible]
و مجفف [illegible] بلوط [illegible] کندر [illegible]
[illegible] روغن زیتون [illegible] هر روز [illegible]

[illegible]



[illegible]
[illegible]
[illegible] اگر مفاصل [illegible]
[illegible] حامل [illegible]
[illegible] ام [illegible] دوک
[illegible] ۱۵ [illegible] بخورند دافع جمیع
[illegible] سموم حیات و عقارب [illegible]
[illegible] و کزندگی [illegible] دیوانه [illegible]
[illegible]
[illegible] شکفته [illegible]
[illegible] بقدر یک گندم [illegible]
تا نیم نخود که بخورد [illegible] باشد [illegible]
بهمان حالت [illegible] خواهد بود [illegible]
و [illegible] ولاغری [illegible] بخواهد [illegible]
[illegible] و اگر [illegible] جوب [illegible]
[illegible] شده [illegible] حاک [illegible] خواص ۱۳ ۵ [illegible] ۱۵

[illegible]

[illegible]

تنقیه [illegible]

صورت حب میرزا احمد جان دبیر الملک برای
قوت معده و دفع سوء هضم و ضعف مزاج
و تقویت قوای اعضاء رئیسه
اجزا را مخلوط کرده حب [illegible]
بقدر کفاف و استعداد مزاج و [illegible]
این اجزا را دبیر الملک یکماه صرف میکند

[illegible]

حب افتیمون جهة اخراج سودا برای کسی که قادر بر شربت مطبوخ
نباشد افتیمون د ل بسفایج و غاریقون از هر یک ده ل
خربق اسود ملح هندی از هر یک پنج ل اسطوخودوس هفت ل
ایارج د ل شربت د مثقال

حب للمالیخولیا مجرب مافیزا ٤ م افتیمون ٤ م
حجر لاجورد مغسول غاریقون ٢ سقمونیا ٣ م قرنفل
بحری ٢ همه را با آب به شاهتره حب کنند شربتش
هر هفته یک مثقال

حب نشاط جهة سرفه و تفریح مزاج سوداوی نافع
کتیرا ٥ افیون ٥ صمغ عربی ٥ رب السوس ٥ نشاسته ١ م حب محلب ٢ م
مروارید ٢ کهربا ١ یاقوت ١ با لعاب بهدانه حب سازند
و شکسته یکدانک گاهی اضافه میشود

تخم شربتهای نافع تولد سودا بطیخ هندی یعنی هندوانه
آب هندوانه با شیر جهة امراض سوداوی و با شیر خشک
جهة مواد صفراوی بخور برگ مورد جهة سقوطه دانه بواسیر
و ضماد

45

و ضماد برگ او نیز نافع شربت گاوزبان جهة تقویة دل
و توحش سوداوی نافع است گل گاوزبان بادرنجبویه
٢٠ ٤٠
جوشانیده و آب او را با دو لب مثقال شکر بقوام آورده
مفرح بالعرض از جهة دفع سودا و مستعد مرة سوداویه بلغم
و خوردن او با شکر و با اطعمه خصوصا و بخاری او در
منفخ غیر دشاب غلیظ که می پخته فارسیست و با ماء العسل
موجب اسهال سوداوی بی ضررست و شربتش از جرم او
تا سه درهم و در مطبوخ تا شش درهم
٢ در باب ششم منضج سودا و مطبوخ منضجات سوداوی
مطبوخ بیخ بسفایج جهة درد معده و ریاح بواسیر و صرع
و امراض سوداوی بسیار مفیدست هر روز از سه ل تا پنج ل
آن سوخته شده بجوشانند و صاف آن را با فلوس
خیار شنبر با ترنجبین و روغن بادام بنوشند
سیاه دانه سوخته او جهة بواسیر خصوصا با آب مورد
بسرشند مفیدست شربت اجاص که آلوچه سلطانی
و آلو ریک نامند جهة تبهای حاره و یرقان نافع و مسهل
صفرا آلو بخارا را در آب خیسانیده و بجوشانند تا آنکه
نرم شود پس صاف نموده شکر اضافه نموده بقوام آورند

[illegible]

واگر قدری از محموده سقونیا اضافه نمایند بهتر است شونیز
تخم سیاه دانه سوخته او جهت بواسیر خلوجا با آب مورد
بسرشند بعد بدهند بهتر است  ضماد دنبالهٔ بادنجان که اقراص کوبند
با بادام تلخ جهت بواسیر و امراض مقعد وزرور دنباله
و شکوفهٔ آن بعد از چرب کردن مقعد با روغن بادام بار[illegible]
با بونه جهت بواسیر مجرب  غشبه صفوف او هر روز
بقدر یک مثقال با نبات تا یک هفته و زیاده بر آن جهت مفاصل مزمن
مجرب و ضماد او با گلاب جهت تسکین دردها و تحلیل اورام
بغایت نافع  صبر عصارهٔ نباتیست در مازندران
که الخبر بغدادی نامند و صبر سقوطری بهتر از عربیه و فارسی
و آن زرد مایل بسرخی و زود شکن و براق و خوشبوبه  طلای
او با مغز تخم کدو جهت جراحتهای بینی و با مورد و شراب جهت
سیاه کردن و درازی مو و رفع خمار و رویانیدن موی
که از کجا ریخته باشد مجرب  و مطبوخ او با آب گندنا
و سلخ الحیة جهت سقوط دانه بواسیر و امراض مقعد بعد
و اکتحال او جهت تقویت نور بصر و جهت سلاق و جرب و حکه
طرفا درخت گز بخور بعرک او ۳ دفعه جهت قطع [illegible] دانه بواسیر و [illegible] مجرب است

نعنع

[illegible]



[illegible]

نعنع که نعناع باشد بغایت مقوی معده و دل و قوت ماسکه و هاضمه
و فم معده و مفرح و رقیق خون غلیظ و محلل ریاح معده
و مواد بارده و محرک باه و آروغ و چون شاخ او
در شیر بمالند مانع انجماد او و بقهای او جهت بواسیر نافع است
نافع و رافع درد سر بارد است  مقل ازرق ضماد او
انعقاد اورام صلبه و مقعد و بواسیر و با شحما اندکی سرنج جهت اسقاط
دانهٔ بواسیر و ناسور و بخور آن جهت بواسیر  کرم تاک
گویند آب چوب رز که در جای سوختگی آتش طلا کنند رافع
تاول و سترندهٔ موی باشد  کهربا کهربا با مصطکی جهت عسر
البول و بالخاصیه جهت زحیر نافع و طلای او جهت تسکین
اعضا و با صبر جهت ساقط کردن گواسیر و طلای او با آب
جهت سوختگی آتش  و با خود داشتن آن جهت تقویت دل و رفع
خوف و طاعون و تعلیق او جهت حفظ جنین از اسقاط و یرقان
از تجربات است  معجون که معده را قوی کند بلغم برد
و بوی دهن خوش کند رفتن آب از دهن باز دارد زهره را
گرم کند ریگ از مثانه و گرده بریزاند جماع را قوت دهد
اشتها آورد بواسیر و بادهای مخالف را دفع کند بگیرند کرفس
سفید تخم شوید از هر یک [illegible] درم عود خام و مصطکی از هر یک یک درم
[illegible]

باشد چندان عمل بجوشانند و سه درم بخورند   جوارش مسهل
که تنقیه معده و دفع فضلات کند همه ادویه کوفته و بیخته و بقند بسرشند
و سه درم تناول نمایند شربت سفید ده درم زنجبیل پنج درم قند
سفید پانزده درم   دواء العطش عوض تمام آورد و مقوی
باه [illegible] بادام جزو عسل با یک جزو آب لیمون بجوشانند تا بقوام
آید و وقت خواب [illegible] بخورد   الکاکنج که تولد [illegible] کند و
عوض آورد و مقوی باه   جهت [illegible] بگیرند [illegible]
بجوشانند تا بقوام آید بعد از آن [illegible] کوفته داخل [illegible]
[illegible] بجوشانند تا [illegible] از [illegible] عند النوم در ملعقه بنوشند
ای احد اربع مثقال   جهت ضعف باه که بسبب حرارت بود
نافع باشد بگیرند ترنجبین سفید سه درم در یک رطل شیر گاو
تازه بجوشانند تا بقوام آید و هر شب دو ملعقه بنوشند
زنجبیل با نبات و گذر جهت رفع مضرت میوه های تازه
و رطوبت معده و بازرقه تخم [illegible] جهت ازدیاد
منی و غلظت آن و با خولنجان و لبه جهت تقویت باه
از حرارت و فالان جهت تقویت اعضا و کنزار و رفع
ریاح و بواسیر [illegible] پازده و ورم بلغم و مائی و ریح [illegible]
و سایر اعضا و با دارو [illegible] اقویست در تاثیر چون
آن [illegible] بجوشانند و [illegible] باشند و بخورند

جهة



[illegible]

جهت دفع اوجاع مفاصل و امراض بارده رطبه و اورام بارده نافع
مصطکی   خاییدن مصطکی با سنون آن بتنهائی یا با [illegible]
مناسبه جهت استحکام دندان و لثه و رویانیدن گوشت و [illegible]
درد آن و خوشبوئی دهان و جلب رطوبات از حوالی کام
و زبان و دماغ   و با کندر جهت حدت ذهن و تقویت حفظ [illegible]
و چون یک درم آن را با ده درم شکر کوبیده بیاشامند با آب
تلیین طبیعت نماید و تقویت معده بکند و بادها دفع کند و اخلاط
غلیظه بلغمیه [illegible] و [illegible] را [illegible] سازد و طبیخ او [illegible]
وارد [illegible] وقت خواب [illegible] بیاشامند و [illegible] قبل از طعام و بعد
از طعام   [illegible] و زنجبیل [illegible] و [illegible]
و از آن [illegible] و بهترین آن زرد [illegible] تازه [illegible]
و طعم [illegible] چون در آب [illegible] تا [illegible]
جهت اعاده باه [illegible] مجرب گفته اند   الزنبقه [illegible]
سه مثقال آن که در یک رطل شیر [illegible] باشند تا بنصف رسد
باشد با یک اوقیه قند سفید که بالای آن لحوم خورده [illegible]
فربهی با فراط گردد   [illegible] قرنفل که [illegible] باشد خوردن
[illegible] رحم [illegible] در وقت طهر [illegible] زنان از حیض [illegible] حامله
و [illegible] رحم و فرو بردن [illegible] از قسم [illegible] هر روز [illegible]

موجب حک و قسم تر او شکاف دانه زیتون و مائه او شکار
ها ثمنت و سیاه و تند بو و مقوی ارواح و اعضای رئیسه
و حافظ اینها و جهة تقویت دماغ و ذهن و فکر و رفع صداع
بارد رطب فالج و لقوه و نزلات و تفتیح سدد دماغ
و عصبانیه نافع و سوداوی مزاجان و کسیکه در مزاج او
سودا غالب باشد شربا و سعوطا و نفوخا و طلاء و ضماداً
ها با ادویه مناسبه و جهة تقویت لثه و درد
دندان بارد و رفع بدبوئی دهان و باعث طیب نکهت
مضغا و مضموغ لادن رطوبت است نرم و خوشبو
سیاه مایل بسرخی و سبزی طلای او با روغن گل بریافوخ
اطفال جهة نزلات و سرفه ایشان و بر معده جهة تقویت
آن و رفع غثیان و سیلان آب دهان و با روغن
ورد جهة تقویت موی و منع ریختن او مؤثر لاجورد
صاف شفاف که کبودی او بسرخی و سبزی مایل باشد
قلقی او رافع خوف و مفرح و مقوی دل و جالی و با قوت
حافظه و رافع امراض سوداوی و غم و هم و توحش و بخارات
غلیظ و مدر حیض و اکتحال او جهة سبلق (?) و ریزد (?) و دمع
و جاف (?) و قرحه و ریختن مژگان و طلای او با سرکه
جهة تجعید



جهة تجعید موی و قطع ثالیل و برص مفید لک که لاک نامند
صمغ نباتیست شبیه بمُر و مستعمل مغسول اوست
چون ایشان بسیار رایگشانه روز در آب بخیسانند پس
لاک را اضافه نموده با تش بجوشانند تا دُرد و صاف
او جدا شده آب ایشان سرخ و درخشنده گردد پس
لطیف صاف او سو با صمغ عربی جمع نمایند و رنوتها
و امثال او بهتر از شنجرف است مرتصاف مایل بسرخ
و تندبوی و سبک وزن و با زرد رنگ طلای او باثلث
بهائی جهة بدبوئی زیر بغل و کنج ران و فرج و سعوط او
با آب نعناع جهة بدبوئی بینی و حقنه او جهة بدبوئی رحم
و اکتحال او با اثمد عیان و با روغن زیتون و لادن جهة
ریختن موی شب از جمله محاکّ و شفاف و سریع السحق
و زود شکن آن را بفارسی زاج بلوری گویند و مستعمل
رطوبات ضماد آن با مورد جهة رفع بدبوئی زیر بغل
و عرق بدن و با آب جهة رفع قلع و رنگ مرداسنج
مردارسنگ فارسی است و سفید کرده او در حقنها حابس
اسهال و قروح و سکن حدة ادویه تند و جهة رفع بدبوئی

اعضا و عرق و منع ادرار عرق و سحج جلد نافع مؤثر است
خصوصاً با روغن گل و روغن مورد تمر اندرانی که
یک کیک بوزن نماند در تقویت الم و ذهن و رفع
تخمه طعام قوی‌تر و در ادرار به غایت اشتهای غذا او جایز
نیست و با برافقای مثل یک طعام کنرس کل مسک و مسکنه
گویند و سفوف او ضماد او جهت کلف و آثار رو و بد بوی عرق
و رفع بوی فوزه و سقوط دانه بواسیر و با خایه تقویه نول
طحال نمک طعام ضماد او با سرکه و عسل جهت گزیدن زنبور و با تخم
کتان جهت گزیدن عقرب و با روغن زنجبیل جهت سوختگی
آتش و زخم آبله و با خمیر جهت دمل و از خواص مجربه
اوست که چون ۳ درهم او [illegible] در حینی که برج عقرب
یا سرطان طالع باشد در خانه مریضی در آتش گدازند
اگر بعد از جنی میل بد رود خانه کند آن مرض شفا یابد
و الله اعلم و چون در خانه بسوزانند و سوخته آن
بطرف مشرق بیندازند رفع سحر و چشم بد کند و چون
با پارچه سرخی [illegible] و بطرف چپ زنان تعلیق کنند
باعث سرعت ولادت است در ختمی و چون
ثمر و برگ درخت سرو را با آمله و آب و سرکه طبخ
نمایند



نمایند تا قوام آید پس با روغن کنجد بجوشانند و ثقل او را
بر موی ضماد کنند و روغن سوخته طلا نمایند جهت سیاه کردن مو
و دراز کردن و حفظ سقوط او مجرب است سلق که چقندر است
نطول طبیخ برگ او و بیخ او جهت حنای سر و قرحه و صئبان
که رشک باشد شاه تره شستن سر با آب منقوع او
جهت رفع حکه و رشک سوسن که برگ آن را سنبل گویند
ضماد برگ تازه او در رفع بد بوی بغل [illegible] و زیر بغل
مجرب است آس که مورد باشد آب برگ او منع ریختن مو
و با آب آمله برای روییدن مو و ذرور برگ مورد
جهت رفع سحج جلد و بد بوی زیر بغل مفید [illegible]
محرق جهت منع ریختن موی و رویانیدن آن کتان
ضماد او جهت رفع بد بوی زیر بغل ضماد گل [illegible] با [illegible]
گردکان جهت سیاه کردن موی عوسج درخت عوسج را
عصاره بیخ خشک کرده او و طبیخ برگ او که بقوام رسد
جهت جمیع دردهای چشم خصوصاً با سفیده تخم مرغ و با شیر دختران
بسیار [illegible] و قطور آب برگ تازه او جهت رفع بیاض
مجرب دانسته اند چون یک هفته مکرر کنند و چون بیخ او
ریزه کرده با مورد بسوزانند جهت رویانیدن موی سریع الاثر است

[illegible]

گل سرخ سفید قیراطی گل سفید در روغن زیتون جهة مفاصل
و استرخا و دراز کردن موی مجرب غزال آهو را گویند
طلای خون او موجب درازی موی قصب نی باشد
طلای سوخته بیخ او با پوست آن با مثل آن حنا جهة رویانیدن
موی و تقویة آن و جلای بشره نافع علیق که تمشک باشد
عصارهٔ مسحوق برگ و ساق تازهٔ او با اندک صمغ جهة جمیع
امراض حارّه و باردهٔ چشم خصوصا قرحه و دمعه و ورم
و ناخنه نافع و گشاینده و تنگ والتیام دهندهٔ زخمها
و خائیدن برگ او جهة بدبوئی دهان و طبیخ برگ و ثمرش
سیاه کنندهٔ موی علک البطم قندرون باشد شراب او
باعث جهة زخمهای باطنی و هاسند روس و زردهٔ تخم نیمبرشت
جهة تنگی اعضا بهتر از مومیائی و خوائیدن او جهة جذب
بلغم دماغ و تحلیل رطوبات معده و تنقیه حلق از اخلاط لزجه
مفید علک الانباط او با آب پیاز جهة بیاض و دمعه و حکه
و جرب و نزول آب چشم و ضمادش جهة رفع قمل و رنگ
بد از حمام و با آرد گندم جهة گشودن دمل و نضج اورام
عناب بتنهائی جهة امراض خشم مفید و بتنهائی اکحال
سرمه آن جهة سیاه کردن چشم از زرقی تشا در اطفال جلا مجرب

غار القول

[illegible]



غار القول بیخ است و سفید بیک وزن آن خولست بتنهائی
جهة نرم شدن طعام در معده و نزلات و بار از بانه
جهة سنگ گرده و مثانه و درد کمر و حشا و بار بوند چینی جهة
امراض جگر و معده فاوانیا عود الصلیب باشد تعلیق صلیب او
با خود که در پارچه بسته باشند و حایض مس او نکرده باشد
بشرط که او را در وقت بودن آفتاب در برج میزان بغیر
آلت آهنی قطع کرده باشند جهة رفع سحر و هیبت در نظرها
و عسر ولادت مجرب دانسته اند و گویند در خانه که او باشد
جن و جانوران گزنده داخل نمیشوند و تعلیق او جهة
رفع فزع اطفال موثر سیدانه خوردن موثر
جهة رفع لیان با حسن لبه سعد اشامیدن او
جهة زیاده کردن فهم و عقل و نیکوئی رخسار شیرکاو
با عصارهٔ خرنوب شامی املج که شیر املج گویند
و ثمر درخت هندیست و مفرد او مستعملات روغن او را
که با برگ مورد یا پوست بیخ صنوبر بالسویه پخته و آب
طبیخ آن سه با مثل او روغن کنجد و زیتون جوشانیده
باشند جهة تقویة مو و سیاه کردن و رویانیدن و تقویت
اعصاب و خروج مقعد و سرعة نهوض اطفال مجرب دانسته اند

[illegible]

وچون حنا را با آب آمله خضاب کنند موی را سیاه کند
ومقدار شربتش از سه درهم تا پنج درهم است

بادرنجبویه مسهل سودا وامراض بلغمی وسوداوی وامراض
وکرده ودفع سموم مطلقا وضماد آن نافع   مقوی دل
ودماغ وحواس وذکا ومعده وجگر ومفرح ومفتح سدد
دماغی وملطف ودافع کابوس نسیان وابلها   وخاییدن
برگ آن جهت ازالهٔ بوی شراب وپیاز وبد بوی دهان
لبان مؤثر وخاصیتی که دارد وبالعرض برای
مسهل ودافع سوداست   وخوردن آن ناشتا جهت ازالهٔ
خفقان سوداوی وغیر سوداوی وتقویت معده بارد
رطب وتلطیف طعام غلیظ وآوردن حیض وخواب
بالعرض وطلای آب برگ آن جهت جرب سوداوی وغیره
وتخم آن در افعال ضعیفتر از برگ آن است وبلعکس
آن جهت لرز وقشعریره ونقرس نافع   صافی
ترنج گویند
که ظاهر آن مایل بسفیدی وسرخی واملس باشد ومقدار
یکدانک آن با آب نعناع که گرم نموده باشد جهت بد بوی
دماغ   حنظل ... جهت سیاه کردن
چشم ازرق ... وسعوط آب او جهت زردی چشم
نافع باشد



... آب ... جهت ... ومنع
تولد او مؤثر   بخور ... جهت گریزانیدن
هوام ...   بخور ... گریزانیدن هوام
بخور زرنباد جهت گریزانیدن ... که دیگر عود نکند مجرب
بخور ... جهت هوام   بخور ... جهت هوام

کرفس ... مثقال تخم ... مثقال ... ناخنک
تناول کنند جهت تقویهٔ معده ورفع ریاح مجرب است

تعلیق مغناطیس که آهن ربا باشد بطرف چپ زن جهت عسر الولادت
ودرد زاییدن است بشرط آنکه زن ... مس آن نکند
تعلیق سنگ ... جهت عسر الولادت ...

فرزجه ... فرزجه ... جهت ... عاقره مجرب
فرزجه عاج ... جهت ...
... قوی الاثر

... با آب برگ مورد جهت منع ...
مؤثر وچون با آمله ... در روغن کنند
... روغن ... جهت روییدن مو
مجرب است   تخم اردک ...

ودر روغن زنبق جهة رفع بحرف امدن اطفال نافع است

نودری که فدومه باشد مطبوخ او در شیر جهة تسمین اعضا و رنگ رخ را نافع و جهة مواد سودا وی

ضمار پخته سیر با شیر جهة کشودن دمل و با زرده تخم مرغ با روغن تازه جهة درد و ورم مقعد نافع و بفند و مضمضه او با سرکه جهة بد بوئی دهان و استحکام لثه و دندان و قلاع مؤثر

حلبه که شنبلیله باشد ضماد او جهة اورام صلبه و ریختن موی و کجی ناخن و شقاق بارده و سوختگی آتش و آرد او با انجیر جهة کشودن دمل

شره تیز رک خوردن او ناشتا جهة رفع بد بوئی زیر بغل نافع

تخم از خواص اوست که چون در اول هلال بعدد نالیان بهر یک از ان یک عدد تخم مالیده و مجموع در لته بسته از میان هر دو پا از بالای شکم آن لته سو کشیده عقب بند از زند در آخر ماه جمیع نالیان بر طرف شود

تخم سرخ ساییده او جهة نالیان نافع

زعفران اکتحال زعفران جهة جلای بصر و دمعه و دفع غشاوه و رفع زرقه چشم و سلاق و جرب و قرحه را نافع است

راتخب منفذ جراحات و مدمل و جالی غشاوه چشم

خبث جرم اجساد است که در حین گداختن از آنها جدا شود

خبث الذهب که ثفل طلا است لطیفتر از همه است و آب او

منابت اقلیمات و طلای آن با آب جهة رفع بد بوئی زیر بغل و کنج ران مجرب

اقلیمیا از گداختن اجساد منطرقه مانند ذهب و فضه و مس و مرقشیشا مثل کف ورد بر رو و تحت آن منجمد گردد و آنچه در تحت بهم میرسد باز کف است که بعد گداز و بهم رسیدن کف به حرکت آن فلز بعضی اطراف فوق و بعضی در تحت مجتمع میگردد و اللآنچه اطراف فوقست الطف از آنچه تحت و گویند خبث فلزات اقلیمیات از ذهب و فضه و مرقشیشا هر یک را باسم اقلیمیای آن فلز خوانند چنانچه گویند اقلیمیای ذهبی یا اقلیمیای فضه یا اقلیمیای مرقشیشا و مستعمل محرق مغسول است

خواص آن مجفف الیان مقوی باصره و زایل کننده سبل و ناخنه و دمعه و غشاوه و جرب و نزول آب در چشم و الخروج و القروح و البهق و الکلف و سایر الاثار و الاورام و الاوجاع

كندم ضماد سوخته آن با موم و روغن جهة جلاى رخساره
بهعدبك و ضماد آرد كندم پخته با آب و روغن زيتون
جهة تحليل اورام حاره و با آب پياز جهة اورام
بارده و تفتيح دماميل و با آب كشنيز جهة ردع و تحليل
اورام حاره و خنازير و غدد مجرب و نشاسته
آن سوى چون باراز يا نه طبخ نمايند جهة زياد كردن شير
زنان نافع

جو سفيد رسيده باليده پوست كرفته پاك مطبوخ
آن مانند حريره با عناب و سپستان و انجير و پرسياوشان
جهة درد سينه و سرفه مجرب و ضماد آرد آن رادع
و محلل اورام صلبه و كشاينده دماميل حاره بتنهائى
و با تخم خبازى بوزن آن جهة سبل و ذات الجنب
و اورام زير بغل و سينه و پستان و بناگوش و ساير
اعضا و بدستور با قليل ريوند چينى جهة اورام كه حرارت
آنها در كمال حدت نباشد و با سركه جهة اورام صفراوى
و مطبوخ آن با [illegible] جرب و حكه و با بنگ و افيون و آب
برگ كاهو و مانند آن جهة صداع و ورم چشم و نزلات
و با سرخ و [illegible] غضاو مكسوره و طلاى
مطبوخ

[illegible]



مطبوخ آن با انجير با ماء العسل جهة اورام تحليل بلغميه
و حار بغايت مؤثر

اكحال لاجورد معدنى جهة سلاق و رمد و دمعه و بياض
و قرحه چشم و ريختن مژگان  اكحال و اشه فرنگ
سبز تيره كه با هوا موافق باشد جهة تقويت باصره
و قلع بياض چشم  اقحوان كه گل بابونه گاو چشم
باشد اكتحال خشك او از نوع صغير كه بهار نامند جهة
تقويت طبقات چشم و ظلمت بصر و جلاى آثار و قروح
و نزول آب نافع است  و نوع گاو چشم مفتت
حصاة و محلل خون منجمد در مثانه و ورم مقعده و درد
مثانه و قدر شربتش تا دو مثقال و بدلش بابونج است

سبج كه بفارسى شبه و شوق كوهند سنگ است سياه
و براق خوردن او جهة ريزانيدن حصاة و اكتحال
محرق مغسول او با عسل جهة جلاى بصر و تقويت چشم
بغايت نافع و مقوى باصره مشايخ نگاه كردن در او
وسمه طلاى او جهة زكام و تقويت موى و منع ريختن او
روغن وسمه خائيده آب او سوده با شكر آورده روغن
كنجد جوشانيده بحديكه روغن باقى مانده باشد

[illegible]

[illegible]

جهة بواسیر و امراض بارده مفید مجرب دانسته اند و مانع رنگی
موی و رافع دردهای بارده است  شیح که درمنه
باشد ضماد سوخته او با روغن زیتون و امثال او جهة
داء الثعلب و سرعت برآوردن موی مؤثر  سرکین
گوسفند طلای او با موم روغن جهة ثالیل و لحم زائد مجرب
عدس سوخته او جهة سفید کردن دندان مفید است
سیاه دانه ضماد سوخته او با موم و روغن حنا و مانند آن
جهة رنگهای منع موی و رویانیدن او  و ضماد او جهة ثالیل
و رفع خال و کلف  قطن پنبه باشد چون فتیله از آن
ساخته یکطرف آن سو آتش زده طرف دیگر را بر ثالیل
گذارند بحدیکه قریب بداغ رسد تا سه روز روزی
یکبار مجرب است  کبر بیخ او جهة سیاهی موی که هرگز
سفید نروید  جبسین که سنگ گچ باشد پخته او با
با روغن زیتون و اندکی بوره و ... بالای لب مالند
و بر نوشتن ... بالا ... از آنکه کتابت کنند
سرکین کبوتر ... با تخم کتان داغ جهة گشودن دمل و قلع
جنگ ... زخمها  ضماد مطبوخ در شراب انگوری با ...
جهة تحلیل اورام و گشودن دمل نافع ...
که مؤثر

[illegible]



[illegible]

که مویز عسلی گویند با زرانبیج و موم جهة نضج دملها
مویز هندانه ضماد سوخته با پیه حیوانات جهة تحلیل
اورام و گشودن دمل و قلع ناخن متخلخل موثر است  برگ
مطبوخ او با روغن زیتون جهة گشودن دمل و ...
انجیر با آرد گندم و جو منضج و محلل ورم بناگوش و دملها
باشد ضماد پخته او جهة نضج اورام بارده و بازره
تخم مرغ با روغن تازه جهة درد ورم مقعد نافع و سفید
و مضمضه او با سرکه جهة بد بوئی دهان و استحکام لثه
و اسنان و قلاع موثر  ضماد حابول با سرکین کبوتر
جهة گشودن دمل
آس که مورد ... جهة نزلات و تقویت معده
از برگ و تخم و ... و غیره  آس بری که ...
آن ... برگ او با شراب ... مثانه
اسقیل پیونانی است که پیاز عنصل و پیاز دشتی
و پیاز موش مانند سرکه او جهة تفتیت سنگ مثانه
و بوی او جهة ... موش از مکانی ...
بر شعثنا ابی برکات جهة تفتیت سنگ گرده و مثانه
و ادرار بول و ریگ مجتمع را منحدر ... زند

[illegible]

بعلت آن حیوان که یمنی گویند [illegible]
[illegible] باعث رافع [illegible]

با آب سداب با آب ورق ترب قدر شربتش از یک
دانگ تا یک مثقال است — عصاره لفاح بگشر جهة زنان
و حصاة و عسر بول — اشنه که بفارسی دواله نامند
مفتح سده رحم و مدر حیض حمول آن با شراب و اداره
ادرار و سنگ مثانه — قنبره که بترکی قزالاق نامند
و بهادک گویند کباب آن موافق امراض مثانه
حب الملوک قراصیا الو بالو دانه او و اجول
بشره گرفته با عسل آن راز یانه بنوشند جهة سنگ مثانه
و حرقة البول مجرب است قدر شربت یک مثقال است
مغز دانه او با پنبه کهنه نرم کوفته فتیله با رشک
ساخته در احلیل گذارد رافع جراحات مجاری
بول و منقی بول المدة و حرقة البول — حجر الجب
گرم است تا ب است یکدانه مقطوع التراکیب
اوسو با دوازده مثقال نقیع حلتیت جول
در سه روز بنوشند جهة اخراج سنگ گرده و مثانه
مجرب دانسته اند — شرب سنگ آهن ربا مقوی [illegible]
و جگر و مزیل حصاة و قدر شربتش تا نه قیراط
روغن مغز تلخ مشمش که زردالو گویند قدر
یک مثقال

[illegible]



یک مثقال کشنده کرم معده و محلل اورام مقعد و مفتت حصاة
جوف خیار چنبر تازه مسکن حرارت و مدر سنگ گرده
و مثانه و تخم او مدر بول و قوی تر از فند و خیار
چنبر را افتا نامند — فند که خیار معروف است تخم او
مدر بول و مخرج حصاة است — فثاء الحمار تخم خیار
دشتی است عصاره تخم او جهة ریاح غلیظه و بسیار
و یرقان سیاه و سنگ گرده و مثانه و قدر شربتش
از دو قیراط تا شش قیراط است — پوست خربزه
آش میدان دو درهم خشک او جهة اخراج حصاة
و اندفاع [illegible] پوست بز بور و زردک گوشت ها است
زرده سنگدان گوشت فاخته از موضع آن — ج ۳ م
چینه کبوتر چون بچه کبوتر صحرائی را در روغن کنند
بدون آب و نمک طبخ نمایند و بنوشند در حال
سنگ گرده و مثانه را اخراج نماید — کور خر
زهره او چهار قیراط با خولنجان و آب کرفس
جهة سنگ مثانه — جاوشی لسان که بفارسی [illegible] شتر
و بترکی قوزی قلاغی نامند آش میدان طبیخ
بیخ او جهة تفتیت سنگ مثانه نافع است

[illegible]

[illegible marginal notes]

قطور روغن بنفشه در احلیل جهة حرارة مثانه
جراد البحر ملخ دریائی است آشامیدن ۱ مثقال
از سوخته او با آب تخم [illegible] سیاه تا [illegible] روز جهة
اخراج سنگ گرده و مثانه مجرب  جار عصیر
سرگین تازه او مفتت حصاة  کبوتر سرگین او
۸ درهم با ۳ درهم دارچین جهة حصاة مجرب
حنا نبات [illegible] برگ مورد آشامیدن نقیع او
منافع [illegible] و جهة یرقان و سپرز و سنگ مثانه گرده
خار خسک طلا و مالیدن روغن تخم او که در روغن
کنجد تربیت شده باشد در احلیل و عانه و کمر جهة
حصاة گرده و مثانه مؤثر  اسپند چون با تخم [illegible]
مخلوط نموده با عسل بسرشند و زجاج محرق اضافه
نمایند تفتیت حصاة کند  زبد البحر کف دریا باشد
آشامیدن او یکدانگ از قسم [illegible] ماند آن کثیرا
جهة عسر بول و سنگ گرده و درد کمر  [illegible]
[illegible] دانه تخم [illegible] فلفل جای داده [illegible]
نمایند جهة سردی گرده و تقطیر بول و سنگ گرده و مثانه
بعد [illegible] خردل [illegible] مفتت حصاة
خطمی



خطمی تخم کوبیده او جهة سنگ گرده و قرصه او و طبیخ
پوست بیخ او با شراب جهة عسر بول و حصاة  فجل
که تر باشد آب شاخه بوته او بدون برگ
بقدر یک وقیه جهة اخراج سنگ مثانه مجرب [illegible] با سکنجبین
و دیگر چون فجل را سوراخ کرده چهار درهم تخم شلغم را
در آن جای داده و سوراخها را با پارهای ترب بسته و
تمام در خمیر گرفته در زیر آتش نرم گذارند که بپزد
و با عسل تناول نمایند اخراج سنگ مثانه مجرب
تا سه روز این عمل نمایند  اکلیل الملک طبیخ او
جهة ربو و تفتیت حصاة نافع شربتش [illegible]
[illegible] درهم [illegible] عقرب [illegible]
نافع است  بگیرند آهک و برگ درخت توت را کوفته
با روغن و [illegible] بسرشند و در [illegible] زخم گذارند درد
ساکن گرداند  و اگر با [illegible] کوفته بدوشاب
سرشته بر گزند [illegible] درد ساکن کند
اگر چرک گوش خر بر موضع گزندگی عقرب بمالند
درد ساکن کند  اگر برگ [illegible] بکوبند بر گزندگی گذارند

[illegible marginal notes]

غرغره‌ای که در درد رگ کند اگر سرکش به سرکه ترکند و بعد از آن همان عمل کند

دوائی که گند بینی را ببرد بگیرند ترنگبین و پوست انار ترش هر یک یک درم و نیم قصب الذریره و مشک از هر یک دو درم قرنفل و قلقطار از هر یک یکدرم همه کوفته و خشکیده بشراب تر کرده با این داروها بخلط کنند و در بینی گذارند و چند روز بدین مداومت کند گند بینی دفع شود و

ماورد فرح باشد جهت ترنگبین را در آب نعناع حل و گرم کرده آشامند ـ معروف است برای رفع قوه نافع و دافع است برای رفع نفس و فرح و او نافع است دهان ولثه ترنگبین را در آب شب بخیسانند محلول و در آخر شب گرم کرده بیاشامند خناق و در سرکه عنصل یا سرکه ممزوج با آب مطبوخ در آن و بفع و محلل و نفوذ بیخ هلیون و قیلیا زنجبار مضمضه باشند و اگر ببرودت و سهل بلغم مداومت بمضمضه ترنگبین محلول در سرکه عنصل باشند و مدر بول و حیض و عرق و شیر و جهت درد سینه و دهان را خوشبو و معطر دارد و سرفه و لکنت زبان جهت قوت باه و اعصاب و تقویت معده و لقوه و فالج و رعشه وقت خبث اگر بد صاف خوب باز زرد و نیم رشته و کزاز و بواسیر دانه‌ها را تخم هر روز بقدر ۴ مثقال الی ۵ مثقال بخورد نافع است نسخه



نسخه دیگر که دواها را کوبیده با روغن نارجیل چرب کرده باسه مثقال قند سفید و یک مثقال عسل بمعجون سازند و قدر شربت دو مثقال است برای تقویت باه و آب منی نافع است و غذا قلیه زردک اگر ممکن شود و الا کباب و شاله و جزرها رنباب و بت ترحلاو بازار ۹۵۶ تخم مرغ تخم تره تیزک تخم ترنجبه مغز چلغوزه زنجبیل بوزیدان شقاقل خصیة الثعلب حلبت طبب
روغن نارجیل بدانکه حلبت طبب جمع انگدان است ۱۰ که گویند بر دو باشند مشهور بطلیر و بعضی بفارسی کلاه گویند و بهترین اقسام آن ماهی بسرخی و صاف و تند بو و حول آب حل کنند مانند شیر شود و عنب طبب او را انگوزه نامند و خصیة الثعلب بزرگ دانه ثعلب را گویند و آن سخت است سفید و از سورنجان کوچکتر و طعم او شیرین و با لزوجت و اندک تندی و در بوی شبیه ببوی منی باشد دو بیضه کوچک که با هم ملاصق باشند و از هر بیضه رشته باریک دراز رسته و در آخر یکدانه کوچک موجود که هر چند آن دانه بعد از ... لغزان ... الفقاح ... و البقعة ... و السعوط

[illegible]

بزرگ شود بیضه او کوچک گردد و ازین جهت قاتل الاجنه
نامند و مستعمل اجل بیضه است نه حب مذکور
در آخر اول گرم و مبهی و مقوی عصب و جهت کزاز و تشنج
یابس و تولید منی و تقویت نعوظ و طلای او با روغن گل
مقوی [illegible] و منی او و مانع سقوط و مصلح آن [illegible]
تخم رطبه و تخم زردک است و نوع دیگر آن را برگ رسته عدد
و مایل بطرف زمین و شبیه برگ لوس سفید و از آن کوچکتر
و رنگش سرخ و ساقش باریک و بیخش مدور بقدر جوزی
و [illegible] و درونش سفید و بالزوجت و شیرین و در دوم گرم
و تر و لایات مبهی است و نوع دیگر را نبات و بیخ
[illegible] کوه است و تخم او شبیه تخم کتان و از آن بزرگتر
و براق و صلب در سیم گرم و با رطوبت فضلیه و در تحریک
باه قوی تر از سقنقور و جوالیج مزبور [illegible] و در دست
دارند باعث نعوظ گردد و تخم او با شراب [illegible]
موجب نعوظ و مکدر حواس و مضر محرورین و مصلحش
سکنجبین زنجبیل در سیم گرم و در اول خشک
و با رطوبت فضلیه و مقوی هاضمه و ملین طبع و مفتح سده
جگر و مبهی و محلل ریاح غلیظ معده و امعا و با نبات تا
و کندر جهت رفع مضرت میوه‌های تازه و رطوبت معده
و بازده



و با زرده تخم مرغ نیمبرشت جهت زیاد کردن منی و با ترید
مسهل رطوبات [illegible] و با خولنجان و [illegible]
جهت تقویت باه معتدل و از اسرار مجربه است و مربای او
محرک باه مبرودین جهت تقویت هاضمه و بنیه پیران
و تلطیف بلغم قوی تر است زار چینی در آخر دوم گرم
و خشک و جالی باصره و تقویت هاضمه اعضای رئیسه
و سده جگر و عسر بول و بدبوئی دهان و تقویت باه
و تلطیف رطوبات دماغی و لقوه حدوث که از بلغم غلیظ
باشد و طلای ممضوغ او بر حشفه جهت التذاذ جماع
و در اصلاح او به سکنجبین و در باه خولنجان است زنجبیل
نارجیل او را جوز هندی نامند در آخر دوم گرم و در اول
و مغز نارجیل مولد منی و مسخن گرده و مسمن بدن مبرودین
و روغن او که کوبیده و جوش داده و از آن اخراج کنند
ریاح و ضماد گرم و جهت تقویت فهم و تولید منی کرده و رفع درد
مثانه و ریاح آن و درد کمر و زانو و بواسیر و تحریک باه
سفید و سرخ [illegible] ۳ [illegible] است و مصلح آن [illegible]
شقاقل بیخ است [illegible] و بالزوجت و اندکی [illegible]
انگشت دراز و ساق گیاه او [illegible]

رئیسه دستهای بیخ اوست در اول گرم و در دوم تر
و مبهی و مفتح و قاطع بلغم و مقوی کمر و مسخن گرده و معده
و جگر و مصدع و مفتر اشتها و مصلحش عسل و مربای او
با عسل بغایت مقوی ارواح و قدر شربتش تا یک درم
و بدلش در تقویت باه حب الصنوبر و بوزیدان است

معجون ثوم از تالیف الحق مؤلف تذکره ذکر معجون
جلیل القدر و کثیر القدر و کثیر المنافع است جهت مبتلای
مبرودین و مرطوبین جهت رفع رطوبات و کل امراض بارده
مثل فالج و لقوه و سکته و رعشه و ضیق النفس و لکنت
زبان و سرفه رطوبی و برای اکثر امراض و ما لیخولیای بلغمی
مجرب و مضر جوانان و صاحبان مزاج حار و مصلحش
سکنجبین و شربت عناب و طلا کردن روغن او بر بدن
جهت رفع اذیت سرما و شقاق پاشنه پا و قلع آثار
و رفع جهت تنبیه باه بجهت نافع و قوتش تا چهار
با قیمت و شربتش تا دو مثقال و آن گرم است در سیم
و خشک است در اول یک من سیر کوبیده با یک من و نیم
شیر تازه بجوشانند تا شیر را جذب کند و با
یک من و نیم عسل بقوام آورند زنجبیل فلفل
قرنفل



قرنفل دار فلفل دارچینی کبابه جوز بوا عاقرقرحا
خولنجان از هر یک دو مثقال زعفران یک مثقال
روغن گل سرخ ده مثقال و اگر اخذ روغن او خواهند
قبل از آنکه با عسل بجوش آیند با روغن گل جوش دهند
و روغن او را بگیرند بعد از آن با عسل بجوش آیند

معجون سرور تالیف حقیر مبهی و مشهی و هاضم طعام
و باعث نشاط و مقوی احشا و مفرح و جهت سرفه و الله
تنفس نافع و در اداب درجه سیم گرم و مائل برطوبت
و موافق اکثر امزجه است جوز بوا بنفشه از هر یک
نخود آن باید باهم کوبیده و بیاد آن روغن بادام
۲ مثقال زنجبیل کوبیده چوب نهند دارچینی رول
لسان العصافیر از هر یک دو مثقال عود قماری قرنفل
خولنجان بهمن سرخ و سفید انیسون از هر یک یک مثقال
خصیة الثعلب دو مثقال شقاقل سه و نیم مثقال
اگر مربا باشد بهتر است کثیر از فقاع خشک از هر یک
دو مثقال عسل کف گرفته ۷۵ مثقال زرشک
:

۱۷۵ آل اگر زرد که نبات علی سو صدود نقال باشد

لسان العصافیر بفارسی زبان گنجشک نامند و بترکی [illegible]
بادام و بهترین عراقی و طولانی و متفرق و در جوف
هر یک از دانه تخم خربزه درازتر و شبیه بزبان گنجشک
و پوست و مغز او نیز مایل بزردی و با تندی و تلخی
در آخر دوم گرم و خشک و مسکن ریاح غلیظ و درد پهلو
و کمر و رحم و تنگی نفس و مدر بول و با رطوبت فضلیه
و محرک باه و تقویت اعضای ثانیه و فرزجه
او با زعفران و عسل بعد از طهر حامله اعانت حمل از مجربات
و مصلح محرورین و مصلحش کشنیز و شربتش تا سه درهم
و بدلش جوز بوا بوزن او و نصف [illegible]

عود اسم جنس چوب و شاخ اشجار است و باصطلاح
اطبا مراد چوب درختی است که از جزایر چین و هند خیزد
و گویند بعد از قطع درخت مخصوص مدتی در زمین دفن میکنند
تا بصفات مذکور متصف شود و عود قماری نوعی است
که احتیاج بدفن ندارد و نام عود هر یک باسم بلدان
موسوم شد و بهترین آن سیاه و صلب و پرآب و خوشبوی
و ثقیل که در ته آب نشیند در آخر دوم گرم و در دوم خشک
و قاطع

[illegible]

و قاطع اسهال بلغمی و در تقویت معده بعدیل و مفرح و لطیف
و مفتح سدد و محلل ریاح و مقوی معده و عفونت او
و ادرار بول که از برودت و رطوبت و ضعف مثانه باشد
و هاضم و حافظ صحت جواهر و جلای وجه و ربو و خفقان
و سرفه و سپرز و تقویت باه نافع و مطبوخ او
با شراب ریحانی یا زهر سموم و بخور او محلل رطوبات
دماغی و مقوی دل و دماغ و سوخته او در جلای دندان
مجرب و مضر محرورین و مصلحش سکنجبین و کافور و مضر
سفل و مقعد و مصلح او صمغ عربی و گلاب و شربتش
تا یکمثقال انتهی مؤلف جامع الادویه امین الدوله
گوید که او گیاهی است منبتش حرم حجاب گیلان
چون بر روی آن نشسته بر روی زبان بجو ابانند
روز دیگر آنچه قسم نرات راست مشاهده کنند
و آنچه ماده است بهمان هیأت میماند و بلغه صقالبه
خاوانی نامند گرم و خشک و ضماد برگ خشک او با آب
کوکرد در یکروز بهق را زایل میکند و تخم نیز او

[illegible]

بات موربث نفوظ مرد وار فسم باکه بوحرب شده نفعی
زنان واندکی ازو با شراب منوم قوی بکند بلکه
تا سه ربع با نروز شارب او بیدار نشود وخوردن
روغن زیتون با آب گرم رفع خواب او میکند
وقدر شربتش تا دو درهم انجره لغة فارسیست
وبعربی قریص وبلغة دار المرز گزنه نامند نباتیست
برگش با تشریف وانبوه وبا خارهای ریزه
وخارهای ساقش اظهر وچون ملاصق جلد گردد باعث حمره
جلد وسوزش وخارش گردد وتخمش براق ونرم وباندک
پهنی وتیره رنگ وازرازیانه کوچکتر ومراد از انجره
مطلقا تخم اوست در اول سیم گرم وخشک وملطف اخلاط
لزجه وجاذب ومفرح غذا ومدر بول وحیض وشیر وعرق
وباهی ومنقی سینه وشش ومعده ومفتح فم رحم وسده جگر
وسرزه محلل وگذاشتن برگ کوبیده او در بینی قاطع رعاف
وجهول بتیم منقلاب او بامرضاف بالمناصفه نافع بدکر
حیض بد خمار برگ تازه او جهت بر آمدن رحم وتحلیل وسیله
وگشودن دهن وقطع ثالیل خصوصا باعسل وجهت التواء عصب
وباندک



وبانمک جهت جراحات سگ دیوانه گزیده وبا قیروطی جهت ورم
سپرز وبخته او باروغن زیتون جهت ورم حلق ووارم
پس گوش وطبیخش با ماء الشعیر جهت تنقیه شش وسینه
وبخورش جهت ربو وآلات تنفس واستسقا وعلل گرده وسپرز
واخراج ماء اصفر وبلغم لزج وباسکنجبین جهت درد سپرز
ودرد پهلو ودرد گرده وشکستن او در حالت وطبیخ او
با اصل السوس جهت تنقیه شانه ازحرکه واشامیدن او
با تخم کرفس وشیر کوسفند ... هیج باه وبا شراب مسهل
باعتدال بلغم وفتیله او بد بشو ... مسهلات وضماد او بد نشتور
برگش محلل ورمها وبامرهم جهت اکله وقروح سرطان
وباعسل جهت بزرگ شدن قضیب مجرب دانسته اند وطلاء او
باعسل بر قضیب وکنج ران محرک باه ومضر گرده وامعاء
ومصلحش صمغ عربی وکتیرا ومضر مقعد ومصلحش عناب
وقدر شربتش تا سه درهم وبدلش قردمانا انیسون
بفارسی بادیان رومی گویند تخم نباتیست ازرازیانه
کوچکتر وسبز مایل بسفیدی وزردی ودر آخر دوم گرم وخشک

[illegible]

و مدر بول و حیض و شیر و عرق و محلل ریاح سده و سائر اعضا
و تنهای و قابض طبع خصوصاً برشته کرده او و بخور شیاف
[illegible] درد سر و نزلات بارده و اخراج جنین و مشیمه و سنون او
[illegible] جلای دندان خصوصاً محرق او و رفع بد بوئی دهان
و طبیخ او با شکر [illegible] زردی رخسار زن زاینده نافع
و مضر امعا و مصلحش رازیانه و مصدع محرورین و مصلحش
سکنجبین و قدر شربتش از دو درم تا پنج درم و بدلش
تخم شبت و ربع آن رازیانه و در تقویت باه مثل
الجزر بری به لغت فارسی اسم بیخ زرد است مثل
زردک و با اندک کجی صلابت و با خشونت قلیل و ناهموار
و با عطریت و سفید او را ظاهر و باطن سفید و سرخ او را
ظاهر سرخ نیز از باطن و منبت او کوهستانات و در تموز
هر سال در درجه سیم گرم و خشک و سرخ او قوی تر و گرم تر
و جهت بهوی باه و مقوی دل و مسمن و مفتح و موافق سرد و
[illegible] و حال او با عسل [illegible] رنگ رخسار رو و کلف و طلای او
[illegible] گرد اول موی و کشتن خال و فرزجه او با زعفران
[illegible] تنقیه رحم [illegible] کرد اول او نافع و [illegible] آب طبیخ
[illegible] او با شکر در [illegible] ناشتا بغایت مسمن خصوصاً
با بادام

با بادام و نخود و مضر سپل و مصلحش انیسون و کتیرا
و قدر شربتش از جرم آن دو مثقال و از آب او تا سه اوقیه
و هر دو بدل یکدیگر   حب بلغه الامساک منی
مجرب مجرب دانه تخم هندی را
سه چهار روز در آب حنا نهنده پوست
آن را گرفته بکوبند و مغز آن را با دو جزو قند
کوبیده حب ساخته در عدد که بقدر نخود
باشد استعمال کنند و گویند رفع اثر آن را
خوردن آب لیمو میکند   حب [illegible]
بقوة تمام کند و قوی الانعاظ و مسکر و منوم
و مشهی و حصیر آن سه بهوی عمر و مسمن ساخته
و مجرب   موی صد دانه پنج شو کبرا ۳ ل
بزر البنج ۳ ل گرفته و زبیب [illegible] با هم مخلوط
ساخته در صد و پنجاه ل آب بجوشانند تا اینکه
آب آن تمام جذب کند و در وقت حاجت
بقدر حبه استعمال نمایند و اگر بیشتر [illegible]

[illegible]

عنب کلب

قوی خواهند با برگ کلک شیرازی که ورق الحیات
بجوشانند   برگ کلک شیرازی برگ قیمر از
عنب الذئب است که بیخ او عود بری است
بسیار گرم و خشک و مسکن قوی و زیاده او مورث
جنون و کشنده است   عنب الذئب بترکی
مردار عاجی گویند و درخت کوهست نر و ماده میباشد
نر بقدر قامتی شاخهای او بسیار مایل بزمین
و چتری و بیخار و برگش مثل برگ انار و مایل
بپهنی و نرم و ثمرش بقدر کنار و خوشه دارد مثل
تاکنج سرخ و در جوف آن چهار پنج عدد دانه
کوچک و طعم او با شیرینی قلیل و تلخی بالمرة و قبض
و گلش زرد مایل بسبزی و از جنس زعرور است
در اصفهان گوبیج نامند و بترکی کمیشان
بهشان و در شکاف کمر جبال و از جنس کندس
طبرقت   در آخر اول سرد و خشک و بیخش
مایل بسرخی و بسیار مجفف و جاذب و محلل
اورام و بیطاران پوست او را در ورم

دراب



دراب بکار برند تا چرک آورد به تکه و ماده
او سه برگ درخت تر و شبیه ببرگ سیماک و از آن
کوچکتر و غیر چتری و بیخ او عود بری است و بار
اجزای او بانیمت است و در بلاد کرمان و شیراز
کثیر الوجود است و برکلک نامند و برگ او
منکر است بخلاف بیخ او   بعض مراد از مطلق
او تخم مرغ فایق است و حرارت او اسفید او
و حافظ او از فساد در نمک اشای است و بهترین او
بزرگ مقدار است که ۲ روز از مرغ تولد کرده باشد و نیمرشت
او معتدلترین اغذیه است مایل بگرمی و برگ الفوی رطوبت او
در اول درجه هم برد و زرده او در اول گرم و تر
و کثیر الغذا و قلیل الفضول و مولد خلط صالح و تهیج و مقوی
دل و بدن و مقوی شهوت که خون زیاد از او دفع شده
و ضعفی که از فصد بهم رسیده باشد و موافق مزاج سوداوی
و نجته او با مصطکی و ما ینفع او امه دردسر و با تخم ترتیزک
و با نمک سقنقور و نشاره قضیب سوسمار کرده کاهو
و نیمرشت او شربته تقویت باه بغایت نافع و خوردن زرده

ونکند ارو [illegible] خطط [illegible] کند

تخم مرغ جهة گزیدن مار و جراحت مثانه و قصبه مفید و [illegible] معده
و اکثار مداومت او مولد حصاة کرده و بهق و کلف و [illegible]
پخته او دیر هضم و مورث قولنج و [illegible] او [illegible] حاره
و الکامه و نیم بخت او در مزاج اطفال مناسب [illegible]
و با کندر جهة سرفه و با تخم کتان جهة ضیق النفس و با اندکی نمک
و کندر و انزروت جهة تسکین درد [illegible] و طلای [illegible] او
با زعفران و روغن گل جهة ورم بواسیر مقعد و ضربان او
و ضربان چشم و با عسل جهة کلف و آثار سیاهی و سفیدهٔ
تخم مرغ مغز و خوردن او مولد خلط خام و لزج و دیر هضم
و خوردن زرده با سفیده موافق محرور المزاج و سوختهٔ
مکلس پوست او که مانند آهک سفید گردد و با عسل جهة قلع
بیاض چشم بغایت سریع الاثر و خوردن پوست مسحوق او
بقدر دو درهم مهیج باه و پردهٔ ملاصق پوست او جهة
سفیدی [illegible] با خون کبوتر بچه و از اسرار است
و مکلس پوست تخم مرغ در جمیع آثار مثل آهک است
و جالینوس [illegible] بجهة نیم بخت کردن تخم مرغ قرار داده که هرگاه
در آب جوشیده بگذارند تا صد شماره کنند و در آب [illegible]
با آتش بگذارند تا [illegible] شماره کنند نیم بخت میشود و قدر شربتش
از پنج عدد تا یازده عدد است

سقنقور حیوانی است شبیه [illegible] و دنبالهٔ او دراز
و دست و پا دار الحکم عبد الرحمن متطبب بیان فرموده که در بلاد
هندوستان [illegible] کرده بقدر دو ذرع سوای دنباله و عرضش بالنسبه
به نیم ذرع و ملون بزردی و مؤلف شفاء الاسقام
حضرت [illegible] مخصوص بلد فیوم دیار مصر دانسته
و اکثر اطبا بیان نموده اند که در کنار نیل و قلزم
و بلاد هند میباشد و جنس بحری او معروف بورل
مائی و جنس بری معروف بورل مطلق است و نر او
در قضیب و ماده او در فرج میباشد و خصیه او شبیه بخصیه خروس
و در جوف کمرگاه او و در آب و در هوا حرکت میکند
و خواص مشهور در جنس نر او موجود است که در بهار
قبل از جفت شدن با ماده صید کرده باشند و شکم او شق
[illegible] کرده [illegible] مملو با نمک انباشته باشند
و در سایه خشک کرده و قوی‌ترین اجزای او در تقویت
باه کمرگاه و ناف و منبت دنباله است و نمک او
نیز تاثیر عظیم دارد تا [illegible] عنبر [illegible] در دو درهم
گرم و تر و [illegible] مسمن و نمکسود او در سیم گرم [illegible]

و در اول خشک و بغایت مبهی بود بلکه گرسنه شده نفوط
وادرار منی بمرتبه هلاک رساند و اطفای او کافور
و تخم کاهو میکند و جهت فالج و لقوه و نقرس و رعشه
و خدر و کزاز و مفاصل نافع و مضر محرورین
و مصلحش رب حامضه و تخم کاهو و طبیخ عدس
و بدل فلفل او عسل و شراب و نبیذ زبیب
و تخم نیمبرشت و شربتش تا سه درهم و بدلش
سمکه صیدا و قضیب مجفف گاو کوهی است
سمکه صیدا نوعی از ماهی است شبیه بوزغه کوچک که
خمیدگی های او بطرف وحشی رانست و نر او
باریک و دراز و سرش کوچک و دنباله اش دراز و زیر
شکم اسفل با خط و خال و در چشمه قریه ثول نزدیک
بشهر صیدای بلاد شام یافت میشود و بعد از ده یوم
ماه شباط ظاهر میشود و نر با ماده جمع میشود و ایشان
بیضه میکنند تا آخر آذر ماه مرئی اند و از بینا گوشش
ایشان کف بیکون میگردد و داخل آب میشود و او را
مردم جمع میکنند و بکجشه او را با تخم نیمبرشت و مرق مرغ
در تقویه

[illegible]



در تقویه باه و شده نفوظ بحد هلاک میرساند و آن ابراست
قویتر از ماهی مذکور است و بعد رسم از نمکسود سمکه در غایت
قوه و در انعاظ چیزی باو نمیرسد و گوسفند نر او در دکو
و ماده او در اناث این خاصیت دارد و آنچه از ریگزارها
حوالی چشمها صید میکنند بعضی و بهیئه مذکور است غیر صیدا است
و آن سوا اثر با آن نیست شربت نعناع جهت تحریک
اشتها بمرتبه مؤثر است که صبر نتوان کرد و منقی معده از اخلاط
سوخته و رافع بلغم و مبهی است و چون برابر مجاجان با اشته
بنوشند در سرعت اثر بعد بلیشد آب نعناع افشرده
بیت آن خردل سرخ بیت آن نبت های بلسان
نرم سائیده با نود آن خمیر مایه در هزار و دارچینی آن
آب بجوش نشد تا بنصف رسد پس صاف نموده باشند جدا
مقال عسل بقوام آورده صرف نمایند معجون بزور
جهت باه مجرب تخم زردک تخم پیاز تخم ترب
تخم تره تیزک تخم بوخه تخم تود در سفید و سرخ لسان
العصافیر شقاقل مغز جلغوزه قسط شیرین سنبل
سفید و سرخ فلفل دار فلفل حلتیت طیبه از هر یک

[illegible]

بیخ مقلی باشد وزن او به عسل سرشته هر روز
دو مثقال و نیم صبح و دو مثقال و نیم شام تناول نمایند
قسط بتخت شبیه به بیخ لفاح و از نواحی هند
خیزد و نبات لشی نقره وش و بیاق و برگش عرکفی
و سه قسم میباشد یکی شیرین و سبک و سفید و با
عطریت و قسط بحری و عربی نامند و قسم دیگر
لیاری و سبک و سطبر و کم بوی و تلخ و او را قسط
هندی نامند و قسم دیگر سرخ و سنگین و در وزن
شبیه بچوب سنبل و خوشبو و بی تلخیت و از مطلق او مراد
قسط شیرین است و بهترین او سفید است و تازه کرم
نخورده که اندک زبان را بگزد و قوتش تا چهار سال
باقی است و فرق در میان او و در آن که قسط
شامی نامند عدم عطریت راسن است و عدم گزندگی
زبان و صلابت آن در سیم گرم و خشک و مدر بول
و حیض و جاذب خلط از عمق بدن و تریاق سموم
حیوانی و مفتح سده جگر و قاطع اخلاط غلیظ و لزج
و ... و کشنده اقسام کرم معده و جهت درد رحم و سینه
و ضماد



و ضماد او جهت کلف و عرق النسا و دردهای بارده
و سعوط او جهت درد سر مزمن و قدر شربتش یک درم
و بدلش عاقرقرحا است — شوکران نام نبات
بالزوجه و بیخش مجوف و مشهور به بیخ تفتی که از بلاد روم
میخیزد و در چهارم سرد و در سیم خشک و مخدر و مسکن و منوم
و ضماد تخم او که شبیه (زنیان) بنانخواه و مایل بسفیدی است و برگش رافع
احتلام و قدر شربتش نیم دانگ و چون بیخ او با زرد
البیض از هر یک پنج درم کوبیده با چند مثقال آب
بجوش نهند تا آب بسوزد و موی زرا خشک کرده و از او جزء
جدا سازند مسکن قوی در اشتکای عین مجرب و حقنه او
موی زهره ... و قدر شربتش از یکعدد تا سه عدد بند
و زیاده از آن مسموم قوی است — شونیز نبات سیاه و دانه‌ها
معروف در اول سیم گرم و خشک و مداومت آن
هر صباح با روغن زیتون جهت سرخ کردن گونه و تصفیه بشره
و شرب روغن او با روغن زیتون و کندر جهت اعلای باه
با بواسیر از مجربات شمرده اند و طلای روغن او که با فرفیون
تنکوس گرفته باشند بر اعضای ... جهت نقوط ...
و رافع دردهای بارده عصب و پشت و سده اعصاب است

[illegible]

[illegible]

وخوردن او نیز جهت باه و امور مذکوره سریع الاثر است
و اکثار شرب شونیز بورث خفقان محرورین و سدد
و مصلحش سکنجبین و سرکه و مصلح او کثیرا و قدر شربش
تا دو درهم و از روغن او یک درهم و بدلش انیسون و لفیف او
تخم شبت است    ورل [illegible] مجه ماند
و آن حیوانیست    در آخر سیم گرم و خشک و قایم مقام
سقنقور در همه افعال مهیج و محلل ریاح و ضماد گوشت او
جاذب پیکان و خار از بدن و جاذب سم گزنده
حیوانات بخود و جاذب خون بظاهر جلد و باعث
فربهی عضوی که بر آن ببندند و طلای روغن که در آن
جوشانیده باشند و قهرا شده رافع آثار جلد و کلف
و حکه و داء الثعلب و قوبا و سرگین او قالع سیاهی چشم
و طلای بیضه او عظیم کننده قضیب و طلای جگر او موجب
بهجت عضو است    بلادر [illegible] هندی است و بعربی حب الفهم
و ثمره الفهم نامند بار درختیست شبیه بشاه بلوط و در اول
او مانند مغز بادام و شیرین و مانند [illegible] پوست و مغز او حلو
از رطوبت شبیه بعسل غلیظ که عسل بلادر نامند و در چهارم
گرم و خشک و پوست او در سیم و مغز او در سیم گرم
و در اول

و در اول خشک و بسیار مضر است و مسهل و مهیج باه و عسل او
مخلوط بروغن گاو باید استعمال نمود و محلل و منضج و ملطف
و مفرح جلد و جهت امراض بارده دماغ و عصبانی و رطوبی
و تقویت حفظ و ذهن و رفع رطوبات و ریاح و تقویت
اعصاب و رفع سلسل البول و نسیان و فالج و لقوه و رعشه
و خدر و اختلاج و قطع ثالیل و وسم (?) و سایر آثار جلد نافع
و مضر محرور و محرق خون و مورث [illegible] دماغ و حس
[illegible] و جنون و سرسام و مالیخولیا و مصلحش روغن و مصلحی عسل گردکان
و مغز او که تازه باشد و ماء الشعیر و دوغ و هندوانه و [illegible]
مضاد او کنند است و قدر شربش از ربع درهم است
تا نیم درهم و بخور او زایل کننده بواسیر است و مسقط
دانه او است و پوست بلادر مسهل و جهت حفظ سیاهی موی
[illegible] موثر خصوصا که با روغن بطم [illegible] او کرده باشند
و در [illegible] جهت کلف مجرب است [illegible]
گاو [illegible] بمالند و بدستور تخم خربزه و مغز بادام تلخ
حب المحلب خاک زیتی با آب [illegible] استعمال نمایند
و بدستور جهت نمش و بهق نافع [illegible] تخم [illegible]
تخم [illegible] قسط تلخ بادام تلخ بوره فلفل [illegible]
۲ ۲ ۲ ۲ ۲

[illegible]

هرکه ارجل [illegible] تخم مورد و فلفل [illegible] بکوبد و قدری [illegible] اضافه نماید و بخورد

هرکه تخم ترب را با [illegible] بخورد قوت او زیاده شود

هرکه بندرم دارچینی [illegible] نگه دارد بوقت خواب [illegible] قضیب [illegible]

جماع کند لذت عظیم یابد

[illegible]

---

که مجموع را با آب عصفر بپزند و بدستور رحجه از الم کلف و نمش و امثال آن آزموده است. بیخ سوسن سرکه [illegible] قسط تلخ با آب و سرکه طلا کنند و روز دیگر با آب [illegible] بشویند دوای دیگر جهه رفع خیلان و آثار [illegible] نافع است انزروت نبات مغز بادام تلخ با آب صابون [illegible] و بدستور [illegible] استعمال نمایند دوای که آثار [illegible] دفع کند و وسم [illegible] قطع نماید [illegible] صبر زرد بالسویه [illegible] استعمال نمایند بدستور مرداسنگ سفید کرده [illegible] مرغ [illegible] و همچنین زرنیخ [illegible] با آب کشنیز طلا کنند

[illegible] و وسم [illegible] بادام [illegible] و کلف [illegible] و طبیعت [illegible] و از ناشراد [illegible] کلف و نمش و بهق [illegible] و آنکه بعد از حمام [illegible] و با موضع [illegible] کنند

[illegible]

ملح نفاری یک و بزرگ و از نامند معدنی و مائی میباشد و معدنی او اقسام است
سنگی و هر یک به نامی مخصوص است و مراد از مطلق ملح نمک طعام است و مجموع آن
مسهل بلغم و سودا و ماء اصفر و رافع رطوبات لزجه و سدد و تخمه طعام و فساد او
و مشهی و نیکو کننده رخسار و مصلح اغذیه بارده و معین اخراج آن و جالی و قلع
سودا ازاله صرع [illegible] و رافع بد بزرگ اطعمه و مانع حدوث جذام و با سکنجبین
و با آب مفتح جمیع سده و با عسل و سکنجبین رافع مضرت افیون و سموم قتاله
و گزیدن هوام و جهت استسقاء و امراض سوداوی و بلغمی نافع و دفع کردن
با نمک و سکنجبین منقی معده و با مسهلات جهت قطع اخلاط و با صعتر جهت رفع
عفونات و اخراج ریاح با آروغ و با عسل و مضمضه او جهت قطع خون لثه
دندان قلع لحم و ضماد او با صبر جهت نزلات و با سرکه و کف صابون جهت
ورم ریحی و بلغمی و تشنج و اکتحال او جهت بیاض و سلاق و سبل و قوت بصر
و در پاک کردن دندان معدنی و دلوک او باعث جلای دندان و رافع کرم است
فالج و اکثار او باعث اعراض بدن و محرق خون و تقلیل منی و مورث
و خارش بدن و جرب و مضر ابدان نحیف و مصلحش صعتر و جرعه ها و اشیاء
رطبه بارده است ملح اندرانی [illegible] سنگ بلوری مانند و او بهترین
اقسام در اخیر گرم و خشک و مسهل بلغم و لزوجات و در تقویت هضم و ذهن
و رفع تخمه طعام [illegible]
کذلک ملح نفطی نوع جمله معدنی و سیاه و بدبو و با نفطیه است از آتش
نفطیه او زایل شود و سفید می گردد و در سیم گرم و خشک و مسهل تر از سایر اقسام ملح است
و مفتی

[illegible]

و مفتی در اخراج بلغم و سودا قوی تر از سایر [illegible] ترکیب کنند
در رفع جرب و خارش آب او [illegible] و قدر شربتش تا یک درهم است
ملح العجین نمک طعام است و الوان مختلفه میباشد مایل به سرخی و مایل به سیاهی
و مایل به زردی و بهترین او سفید صاف است در آخر دویم گرم و خشک
و مسهل ماء اصفر و سودا و بلغم و محرک اشتها و محلل ریاح و در سایر افعال
مانند ملح اندرانی ملح بحری از اقسام ملح مائی است و از آب [illegible]
رسیده حاصل میشود و اکثر آن سیاه و در افعال قریب به ملح سودانی است
و ملح الصواری قسمی از ملح العجین است و او سیاه بی نفطیه است
و در افعال مانند ملح نفطی نوشادر و شوره و بوره و غیره نیز
از اقسام ملح است
دار شیشعان اسم فارسی است و قندول و عمود البرق نامند جهت آنکه
برق و خوش و فرح با او [illegible] خوشبوتر از عود هندی میشود و مراد از آن پوست
سطبر مایل به سرخی و خوشبو است و آن شاخهای درختی است خار دار و کوتاه
و گلش زرد و خوشبو تند و تخم بقدر [illegible] بی بو و ضعیف است در دویم
گرم و خشک و با قوه بارده و قابضه و تند طعم و با تلخی و قوتش [illegible]
و محلل نفخ و مجفف رطوبات غلیظه و مقوی اعصاب و مثانه و معین اخراج
جنین و با دارصینی جهت [illegible] رطوبات و شراب مطبوخ یک درهم او با شکر رافع
درد معده بارده [illegible] القولنج و مجرب است و سنون او جهت تعفن لثه
بسیار موثر و در دهن [illegible] و نور القندول [illegible]
یا تنقیه [illegible] بادام [illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible] (diagonal marginal note, right margin)

و خشک ... خوردن نیم درم او با شراب ... با به تقویت معده و طلای او جهت
نقرس و فالج و امراض دماغی و عصبانی بارده و تقویت باه و نعوظ و در تحلیل
ورم صلب و تفتیح سده دماغی و تنقیه و تقویت پردهای دماغی نافع است
فوه فو شدید اسم یونانی نبات است شبیه به کرفس بزرگ برگ و ... [illegible] بزرگ
و املس و مجوف و مایل به بنفشی و پر گره و گلش شبیه به نرگس و از آن بزرگتر و مقدار او
به بنفشی آمیخته و در بوی شبیه ببوی سنبل رومی و بیخش سطبر ... و مراد از مطلق او
بیخ اوست و بفارسی بیخ سنبله نامند و قدر شربت از جرم او با سکنجبین
و در مطبوخات ... است   فوه بفارسی روناس نامند ... [illegible]
و مشعل ... و فوه الصبغ نامند ... [illegible]
موز ... از اسم هندی است و بعربی طلح نامند درخت او شبیه به ... [illegible]
در ربع ساق او تا سه ذرع ... و برگش دراز و عریض تا بقدر ... ذرع و ... و بقدر
چار گوشه ... نارس او ... در میان ... تا زرد و شیرین گردد ... [illegible]
مزاج او ... و شیرین و مانند ... است و در فلاحه مذکور است که چون ... [illegible]
در ... [illegible] ... درخت ... [illegible]
در گرمی معتدل و در دوم تر ... [illegible]
و مولد خون و محرک باه ... و طلای او با ... [illegible]
رخسار ... او ... درخت او ... [illegible]
نزف الدم ... [illegible]
بردن ... [illegible]
و بهق ... بول و حیض و با بادام ... بدن و ... نافع ...
نان کنند ... و مداومت ... [illegible]

نافع



نافع نزلات و ... [illegible] ... و ... او در ... [illegible]
و ... او ... و مداومت ... او ... [illegible]
و قدر شربتش از سه تا پنج درهم است و ... [illegible]
... و ... او ... [illegible]
مجرب دانسته اند   قسط ... [illegible]
از نواحی هند ... سه نوع است بهترین او سفید ... [illegible]
کرم نخورده که اندک زبان ... [illegible] ... 12
و ... او ... که قسط ... مانند ... [illegible]
و ... زبان و ... [illegible]

[illegible] (diagonal marginal text, lower left page)

عنبر هو نبع عين في البحر وقيل روث للدابة وقيل نبات في قعر البحر وقيل انه يخرج من عين النحل ببلاد الهند وهذا القول اقرب
حار في الثاني يابس في الاول يفرح ويلطف يقوي للمعدة والقلب والحواس وجوهر كل روح محلل للرياح الغليظة في الاعضاء ... وضمادا ولو

يكمل منه ثلثة ايام
يكمل يوم منه وانفع ...
بعد سدس مثقال

وجع المعدة ولو
عشق هذا الجزء

[illegible]

مجرب
حكك ثلثة دراهم من الهليلج الكابلي ... مرس
... من الورد الاحمر ...
... الكلوا ...
... محاجم ...
عند الباطن ... المرض ...
الماء ... وهذا مجرب ومحقق

[illegible]

نسخهٔ مفرح مسهل مؤلف اختیارات بدیعی که قوت دل و دماغ و جگر و معده
بدهد و قوت باه گرداند زایل گرداند و با طعم بس قوت دهد و نقوط(؟) ...
آورد و منی بیفزاید و باه را قوت دهد و اشتهای طعام زیاده کند
صنعت آن قرنفل پنج درم خولنجان و کبابه و قرنفل و جوز الطیب و قاقله
کبار و صغار و فرنجمشک و ورق قرنفل از هر یک سه درم کادی بالا سنبل درم
بادرنجبویه پنج درم سنبل الطیب و دارشیشعان هر یک چهار درم زعفران و مصطکی هر یک
سه درم بهمن سرخ و سفید هر یک چهار درم سادج هندی و دارفلفل و زنجبیل
هر کدام یکدرم پوست اترج سه درم ورق گل سرخ پنج درم سعد هندی
یکدرم و نیم لسان الثور و فرنجمشک از هر یک سه درم عنبر اشهب دو درم مشک ترکی
نیم درم لعل یکدرم مروارید ناسفته ده درم کهربا و بسد هر یک یکدرم
ورق زر و نقره هر یک نیم مثقال جزو اعظم قند سفید باشد خوب سوده مثقال
اگر با عسل خواهند دو وزن ادویه عسل و اگر قند کنند سه وزن ادویه و اگر
معجون خواهند چنانکه بلع کنند بیست درم روغن بادام شیرین دارد کوفته
و بیخته بدان چرب کنند و لبرشند و اگر بقند خواهند چنانچه بخته بود
خشخاش ده درم با ادویه بکوبند و بیزند و بقند بیامیزند به قدر حاجت

[illegible]



از کتاب تالیف شمر

از کتک تخم او از جمله مدرات است و بخت و صلب ملایم
و تاثیر او در الات بول است بنوعی که مطبوخ تخم کوبیده او
مفید بوده و در هر وقت که به تدریج در استسقاء استعمال شود
و چون طعم او نزدیک به طعم بابونه خطائی است عوض او بجهت
رفع عطش برای مخلوط میسر است که با قند و با تنها دهند
اسفند معروف است و تخم او بداخل و خارج چند خاصیت
دارد از الجمله بزر اسفند از جمله ادویه منومه است
بدون کسالت و سودا بخلاف افیون با این نوع که تخم تازه
نکوب کنند او را چند روز چنان ... بعد عصاره او را اعمال ...
همینکه بقوام آید روی آفتاب بدارید چنین ریخته در آفتاب
بخشکانند و در وقت جمع ... مقدار یک دو الی چهار گندم
ملایمت و بدون هیچ کی مثل تریاک دماغ او گرمی و قبض
عارض شود و لکن چون اثر بخارات در رحم دارد در ... تاثیر
استعمال او احتیاط لازم دارد و برگ او سمیت دارد
و از جمله ادویه محرکه است و در بلوکات ... البلاد
و اگر او بقدر یکمثقال الی ... از برگ خشک او را ...
... گنگی ... ارفل ... طبرستان ... زبان

[illegible]

مخصوص در الذع لک حار که مطبوخ او را دهند بشرط که در ابتداء
دهند و مریض را گرم نگاه دارند تا عرق بسیار از بدن
او خارج شود ریوند چینی بهترست معطر چون بادیان
خطائی و خاصیت هر دو یکی است و از انها دو قسم
روغن کنند اول انست که تخم انها سوده در بخار آب
خیسانده و بجای بشکنه روغن او را از وجد انداخته
که این هم دهن و هم عطر است قسم دوم عطر مخصوص
انیسون و بادیان است و این در حلوریست که بادیان
و انیسون را با آب مخلوط نموده تقطیر نمایند نوعی که هم آب
مقطر و هم عطر آنها در قابله جمع شود که عطر آنها در روی
آب جمع آید و خوف نمیدهد از جمله ادویه محرکه معده و امعاء
هستند بنوعی که دم کرده او شد اول هشتور قسم
قولنج ولی بدو آنست که در حالی که از [illegible] زدل
به بطن و جمع شود [illegible] کرده در استعمال ایشان و ترکیب او
احتیاط لازم است و مقدار شد اول از نیم الی یکمثقال و نیم
او دم کنند بنوشند و از عطر او سه قطره در روی قند
ریخته بنوشند و یا الکه بنش الی هفت نخالی عرق
او سا



او سو شربت قند داخل کرده بنوشند و بدالکه قوت
بادیان خطائی بیشتر است لهذا ملاحظه قدر شربت الانسو
باید نمود

آلو که بعربی اجاص و بفرانسه پرونو نامند
شرد خضری است که بواسطه زمان و آب و هوا اختلاف
بهم رسانند در رنگ و طعم چون آلو بخارا و آلو
برقانی در طب چندان لقب ولی ندارند لهذا
خاصیت آنها را بکجا ذکر نمائیم بدانکه از این جنس
درخت چند جز او در طب مستعمل است اول ثمره او
دویم مغز او سیم پوست او چهارم برگ او
و از ثمره او بدانکه حموضت آلو بخارا بیشتر از
آلوی برقانی است و لکن هر دو مبرد و ضد در [illegible]
داگنه میان عوام مشهور است که انها باعث اسهال
و نوبه اند خلاف است مگر میوه نارس او را

زیاده از افراط نوشند و بالعکس در اکثر جماعات استعمال کنند

که او را خشک نموده و فربه کرده که تمام لحم اجزاء آب او

شد و در هر مواضع که ظاطر استعمال کند بدل او

استعمال کنند و در بلاد فرنگستان استعمال او زیاده کثرت است

بلکه الکه طبیبان آن ملک نام کتابی مخصوص در آب

استعمال او تصنیف نموده و میگویند که من خود مبتلا به نفث

الدم گشته و بتجربه او به شفا حاصل شد بلکه بیست و دو ساعت

نوشیدی عوض غذا کاسه برنج آلو سیاه بردم نا التمام

خوردم تفاوت کلی در مرض خود دیدم از تجربه

چند روز غذای خود منحصر با او نمودم مرض تمام

بکلی برطرف شد و در چند نفر دیگر هم استعمال نمودم

جمیع آنها از نفث الدم نجات یافتند و در علاج

سهال نباتات چون سنا مکی و غیره بود داخل

آنها و ترکیبی از او بجهة کسانیکه تغیر سهال

نوشند

نوشند و بجهة اطفال بد مزه است که سنا مکی دو دانگ

شش قطره آب شولان نیم مثقال در پنجاه مثقال آب مانند

جائی دم نموده بعد از سرد شدن او را صاف نموده

و آن مصفا را در روی ... الو زرکچه یا بجای او

که تمام آب او آلو کند جذب نماید بعد از آن

قدری قند سوده نرم کوبیده در او ریزند و بنوشند

که سهال است خوش مزه و از قرار کمی و زیادی

سنا مکی باید و دیگر بطورها ترکیب

آن شیره او چون بادام نیست و در هر جا

خواهند بادام تلخ استعمال کنند عوض او از این استعمال

نمایند و روغن از او گیرند چون روغن بادام تلخ که در علاج

با او شریک است که تولید درجات ... الکه

در قدیم پوست این درخت را در توبه اهل انتباه

استعمال میکردند تا آنکه در ... سال قبل از این تجربه

[illegible]

جلک بای بیک دنیا او زدن پوست کنه کنه ممنوع

تا بنا اهل ابتالیا پوست این درخت را امداد نمودند

در نوبه نافع الفاق اتفاق در کار دریای ابتالیا

که رو بمشرق است از این درخت لبار غربی نمهم از

و چون این حضرت که شلمبر باشم در یکدم توقف کیلان

جمع اول کیه در نوبه استعمال مینمودند آنکال نمودم

چون پوست این درختی درخت در اینجا نمود عوض او

پوست درخت الوی کیلانی را استعمال نمودم که

پوست شاخهای جوانه یکساله او را استعمال نمودم

با نظری که پوست درخت را از نرم نمودم

از نکمشعهای الی در نظر سه در نشره قند معجول

مخصوص که تحلیل دیدار نظر ابلص که بنوبه از من

ساده که
نامه مبتلا نمودند استعمال نمودم و با انکه از ان منمول

و مهلات امتلاء او را ابر طرف نموده بودم

دسے لھر

[illegible]



دسے لفرا این کها علاج که همه لعزارش سال بعرا

روز بیشتر از این اندادم و نه لفراء روز

دیگر سه انجر درد و لفرد بکرده هفت روز دنباله

که در اکثر مدام هیکل را نوبه عود نمنموده بود واحاده بعز

دیگر آنکه که اتفاقا هفت روز نوشاندم هیکدام

شفا یافتند سهل است که بعضی از ایشان به بیموت

شدیدی مبتلا شدند پس در هر صورت

چون کنه کنه بتدریج با یکی از ملینات داخل

نمود نیک نوبت در مرض نوبه بنوشانید

در هر صورت درای راست که در حفظ ابدال

بعمل می آید و بدل کنه کنه است لبار مشو

که کنه کنه در بعضی ادات یافت نشود بدل ادکار ابرند

ابرک ریزه و تازه او را در بعضی ملاد

فرنگستان مانند چای خطائی دم نموده عوض چای

بخورند جهت انکه بطعم نزدیک با دیگ.

[illegible]

خروج مقعد سم و شاخ گو سفند سوخته

عرق النسا صبر سورنجان هلیله زرد شاه ساوی
کوفته و بخورند پنج مجلس قی کنند و بالکلیه بر طرف کند

درجراحت تازه صمغ بلوط را گرفته بر جراحت بانکا
نهند در حال ساکن گردد و هلیله کابلی را نیک غبار
کوبیده بروغن زیت با عاج خام و با آب کافور
سرشته بر زخم نهند

درحرق نار مجرب سرو اشنگ اصفهانی تونا از هر
برگ گل حنا ساوی و موضع را بروغن گل بمالند
و او به سو بر او پاشند

لورم الخصیتین یؤخذ من بزر البصل و یدق
بدهن الزیت و یضاف الیه قلیل سکر ابیض
و یؤکل فانه نافع باذن الله تعالی

دیگر جای که نخم ارم کوبیده
و باب و هم ملم تخم ... یار
جینه و شام ... زخم بگذارد
خوب ... مجرب
جای انهم نماند

قند سنا نوعی است که ۵ مثقال سنا و ۳ مثقال غنچه گل سرخ و
نبات چای در میان چهار و پنج پیاله چای خوری آب جوشیده
دم گذاشته بعد از ده یا نه دقیقه که خوب گرفته باشد
با یکدیگر صاف نمایند چای قند سفید یا شکر سفید
در پیاله ریخته بخورند که هر پیاله یک بار اجابت مشو
نوعی دیگر برای کسانی که ضعیف المزاج باشند بجهت
در پارچه نازکی کرده در میان یک چای سنا و عنداز
اگر تابستان است در شب اگر هم اگر دست را اوطاق
بگذارد که در شب بخیسد صبح آن روز آن پارچه
سنا سو در میان آن سر خیزد آنها دست بمالد که خوب
بیره سنا سو بگیرد پس از آن پارچه سو در آن اورده
دیگر سو قدری گرم کرده بیاشامند یا همچنان سرد بخورد

م کعه

معجون حافظ الاجابة که بغایت مجرب است جهت انواع سده ماسار بقا و جگر و ضعف روده و دست
جگر و امراض معده و سوء القنیه نافع است و این معجون را خواص کثیره و منافع جمیله است
و مثل این در هیچ کتابی دیده نشده. دارچینی اهل الکبر از هر یک سه مثقال زعفران دوازده
قرنفل از هر یک چهار مثقال سنبل الطیب شش مثقال [illegible] چهار مثقال دو قوه چهار مثقال السوس
عصارة الغافث جده از هر یک سه مثقال [illegible] چهار مثقال روغن بلسان
چهار رطل اکر باف [illegible] بجای او زیت کهنه کنند و عسل بزنند و قدر ار
بکند نافع باشد [illegible]

معجون حب القطن جلیل القدر
عظیم النفع است و از حالیقون است [illegible] باه میکند و از نو [illegible]
و ادرار بول [illegible] میکند و سده میگشاید و ضعف گرده و مثانه را زایل
میکند و جهت حرقة البول نافع است و سنگ گرده و مثانه [illegible]
و دشواری نفس و ربو را نافع است و قدر شربت دو درم [illegible]
حب القطن [illegible] دارچینی قرنفل حب الصنوبر تخم الجزر از هر یک
[illegible] از هر یک ده مثقال دار [illegible] هفت مثقال [illegible]
بزرگ [illegible] از هر یک چهار مثقال [illegible] وزن ادویه عسل
کف گرفته بزنند و استعمال نمایند

[illegible]

77

[illegible]

۷۲

[illegible]

مذکوران

که جهت دفع سرفه و درد سینه [illegible]

[illegible] که [illegible] شده باشد

گل خطمی و تخم [illegible] کبود رنگ باشد

با چند روز بقدر ده مثقال [illegible] و کم [illegible]

نبات [illegible] طبخ داده یک ساله [illegible]

[illegible] کند ان شاء الله دفع و مفید است

الدفع است

جهت بواسیر مجرب [illegible] مثقال [illegible] را در میان کمچه حدید [illegible]

و ده مثقال [illegible] کم [illegible] حدید [illegible]

که [illegible] بغداد [illegible]

جهت لکه چشم [illegible] زاج سفید

آب لیمو [illegible] مثقال [illegible]

[illegible]

[illegible]

حاجی درویش مذکور [illegible]

که [illegible]

در میان [illegible]

در میان [illegible]

[illegible]

[illegible]

لقطع آثار جذام

جهة الکلف مجرب استخوان پوسیده آدم استخوان کله یک فضلهٔ سگ
در کوزه سفال کرده زیر آتش کنند و لوله کوزه را از آتش بیرون کذارند
تا سوخته گردد و سفید شود سحق کنند

لکلف جهة الکلف فضلهٔ آدمی و سگ و گربه یکجا کرده تا چهار روز ببول صبیان
تا بانع مدبر کرده بعد خشک کرده سحق کنند مجرب

[illegible]

طریق خوردن الفحم الجبلی هر بار تا هشت گیرند و قند سفید
جسته قرو برند و شیر گاو و قند سفید گرم کرده از عقب آن بخورند
و نیم مثقال از الفحم مذکور با کرهٔ گاو حل کرده در حمام پس از شرب خوردن اطفا باشد
داخل کنند بعضی بر بعضی کرده مجرب



مجرب طریق دیگر خوردن و مالیدن الفحم الجبلی ۳ روز اول ماه
و ۳ روز وسط و ۳ روز آخر ماه هر روز یکدانک او سوده با مثقالی
قند سفید کوبیده بخورند و در شیر او سوده با کنجده و کلی در حمام
غبار مالند

[illegible]

مجرب کودکی را که خشخاش شیر که تریاک آن را گرفته باشند پوست آن
با دانه بار بکجو و سه مثقال گشنیز سفید داخل کرده بجوشانند تا به قوام
آید و بعد بقدر یک مثقال الی دو مثقال صبح بخورد

منه اخبارات بربعی در ادرار عرق کم نوشته بود مجرب بگیرند نخست
وخطمی وسبوس گندم از هر یک کف بزند در آب و در حصیر کنند
وبیمار بر آن نهند وچیزی از سر تا بپای برو چه بپوشند از بند
تا بخارات آن بتمامی اعضا برسد تا عرق بسیار آورد

ماهیه خرگوش را زن حامله بر لب نهد نشود ابطال اثر کمال بقدر
یکفنجان چای خوری بزن بخورانند چنانکه زن نداند که آن چیست بعد از ان
و بعد از یک ساعت برده از ان صحبت بدارد که ان شاء الله حامله شود مجرب
اکر بکیدرم المکوره سوباد درم علی حل بکهه بر قضیب بمالد تا یک هفته در ازدواج قوت کند
فاره سنع هفته دانه ۲ درم سعد بکدرم هر دو را حلاجه کرده قدری روغن
کتان گرفته در آتش گرم کند وحلاجه بکند انها سودرد روغن اندازد
والعصب ماله چنان بحث نشود که هر باکره سولکاره بر دارد
هیه آهو بعلت بها بیزد در وقت بیمار بر قضیب مالد از غایت التذاذ
هر دو بهلو بین شوند اکر هضه کور سود ورسانه خشک کرده
وسائیده در چشم کشد تا ریکی و تا خنه از چشم ببرد
اذا کان الدائن لا یقدر علی الخفاض بکر ولا الجماع یوخذ عوق الترس
بدقی تا ۲ قدر مثقالان وبضاف الیه وزن خمسه مثاقیل من العسل ویعجن
و یوکل فی کل یوم فانه مجرب والعسل یوخذ له الزنجبیل وجفته

[illegible]



وجته السود دا آمن کل واحد وزن مثقالین ویعجن فی عشرة دراهم عسل و یوکل فانه صحیح مجرب

عنبر آء یعنی سنجد روی عن رسول الله صلی الله علیه وآله و هو محموم فامره ان
یاکل الغبیراء وعن الصادق ع ان الغبیراء لحمه ینبت اللحم
وعظمه ینبت العظم وجلده ینبت الجلد ومع ذلک فانه یسخن
الکلیتین ویدبغ المعدة وامان من البواسیر والتقطیر ویقوی
الساقین ویقمع عرق الجذام العنب حار رطب دسم ملین
یزید فی الباه ویقوی الاعضاء و ینبت اللحم ولشدا العصب
و هو له غذاء جید آو هو صالح جید الزبیب لحمه حار رطب
ملین ولشد الاعضاء ویذهب الغطرة ویطیب النکهة ویقوی
المعدة ونواه بارد یابس قابض

بجهة درد چشم زاج سفید را بوزانند صبر سقوطری بساید با یک مثقال تریاک
۵ م ۵ م
همه را نرم کرده با ف بسازد در چشم کر بسیار حرارت داشته باشد با شیر دختر
در چشمها بالد خوب شود

[illegible]

اقسام سفوف مقویه بجهت رفع اختلاط اربعه در رطوبات فضله و دفع ریاح نازله
وحفظ قوای ضعیفه و تحلیل ارواح ثلاثه و تقویت طبایع اربعه و [illegible]
و قوت شهوت و ضعف معده و استحکام اعصاب مرخیه و با فواید مسطوره بتجویز
جناب مستطاب [illegible]
[illegible]

| | | | |
|---|---|---|---|
| سفوف [illegible] | سفوف [illegible] | سفوف [illegible] | سفوف [illegible] |
| [illegible] | ۲۰ | ۱۴ | |
| [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] |
| ۱۲ | ۱۳ | ۶ | ۲۴ |

ادویه

| | | | | | | |
|---|---|---|---|---|---|---|
| زعفران | زرد | [illegible] | فلفل | زنجبیل | [illegible] | |
| | | | نیم | ۱ | ۱ | |

[illegible]

دیگر [illegible] با قدری دار چینی بجوشانند در میان [illegible] آب [illegible]
[illegible] باقی [illegible] کنند

۸۱

فایده آب جوش [illegible] به [illegible] گرم [illegible]
در دهن [illegible] دندان و گوشت

[illegible]

شده و [illegible] که دندان [illegible]
[illegible] دندان [illegible] متفرق

[illegible]

قاجاربه و آلغاز گویند

دم الضفدع خون وزغ که بشیراز آن را [illegible] گویند و بهترین خون ضفدع
زرد است و سبز سبع موی رستنی کند و موی زیادت را در چشم باز چون بکنند
و بر موضع آن طلا کنند دیگر نروید خاصه چون وزغ سبز و کوچک [illegible] و خون
بسوزانند و خاکستر وی در بینی دمند خون رفتن باز دارد و گفته اند ضفدع
و خون وی چون بر دندان نهند بیفتد و این مجرب است

[illegible]

حب [illegible] جهت دفع [illegible] و جهت [illegible] سده و اخراج ریح و [illegible]
رب ریوند و صبر زرد و مصطکی [illegible] همه هموزن کوفته و بیخته با جمع
[illegible] با آب حب [illegible] بقدر ماش بزرگ یا بقدر نخود [illegible] در وقت [illegible]
صبح یا قبل از غذا [illegible] چون رب ریوند
[illegible] است اگر بخواهد [illegible] با هم وزن [illegible] بدل و عوض آن صبر
[illegible] است بکند [illegible] همه اجزا زنجبیل [illegible]
بغداد [illegible] و اگر [illegible] رطوبت معده است [illegible]
جهت [illegible] یک [illegible] همه اجزا [illegible] داخل کنند جهت [illegible]
اجزا [illegible] داخل نماید و اگر [illegible] و از اجزا [illegible]
جهت دفع [illegible] در هر [illegible] اجزا [illegible] نخود [illegible] داخل
کند و این حب [illegible] بهتر است [illegible] روز [illegible]
[illegible] اصل [illegible] ریوند سرخ رنگ [illegible]
خوب است و اگر خوب [illegible] ریوند [illegible]
این [illegible] اجزا هموزن داخل نماید بلکه یک وزن [illegible]
[illegible] لازم ندارد
و در [illegible] وقت [illegible] لازم [illegible] دارد
[illegible] از [illegible] اصل [illegible] لازم [illegible]

[illegible]

[illegible]

سموم ... که برای زخم بود بلکه هر زخمی ... بوت چند دانه سوده بود ...
پس از آن در تنگ آب اندازد که قدری تنگ سوز ... بعد بر دارند
بگذارد خشک شود چون خشک شد صلابه کند در روی زخم بپاشد
چند بار ... باید زخم ... از چرک ... باک ... باشد

دیگر ... انزروت سوده نرم بکوبند و به ... چند بار در روی
زخم سوده بگذارد خوب شود

جهة وجع صداع چند دانه بادام ...
... ... در ... ... ...
بگذارد در روی ... الغذر ... که ...
سیاه شود پس از آن ... بردارند
... و از آن روغن چند بار چند قطره در بینی
بچکانند ... شود      جهة دفع حرارت ... خاکشی ...
... سوده ... بالبنده تخم مرغ مخلوط ... و کاغذ ... سوراخ
سوراخ ... در روی آن کاغذ ... به ... ...

[illegible]

۸۲

[illegible]

... که بچه در شکم مرده باشد
... و ... بیرون ... 
باده ... تازه ... بیندازد
با قدری آب ... ... ... 
... بخورد ... الفور بچه بیرون ...
... کند

[illegible]

دیگر جهة ... 
... سوده ... اندازد ...
فلوس ... ... ...
در جای ... ...

[illegible]

جهة دفع درد دل ... مجرب
و درد دل ... 
... ساق کوفته ...
... و قدری نبات ... 
ناشتا بخورد بهتر است ...
... ... 

جهة درد سر ...
بخلاص ... سر ...
تخم کشنیز سوده ... 
صاف ... ... 
بدون ... تخم کشنیز سوده ... در جای ... گذارد ...

معجون لبوب کبیر نسخه مؤلف کتاب اختیارات خاصیت این معجون آنست که
دل را قوت دهد و نشاط را زیادت کند و منی بیفزاید و نشا را محکم گرداند
و نقصان ... بخت کند و نعوظ تمام آورد و در مجامعت قوت دهد چنانکه
بر هیچ تا غایت معقول بکار باید اخلاط آن
مغز بادام و مغز پسته و مغز حب فلفل و مغز حبة الخضراء و مغز گردکان
و مغز نارجیل و مغز دانه افرنک که آن را ... الجلت گویند
و مغز جلغوزه و مغز حب الزلم و کنجد مقشر و خشخاش سفید از هر یک ده درم
کبابه و قرفه و خولنجان و قرنفل و دارچینی مقشر از هر یک پنج درم
مصطکی و لسان العصافیر و سنبل الطیب از هر یک سه درم بهمن سرخ و سفید و تخم
... و تودری زرد و سفید و سرخ و بوزیدان و مغاث و تخم ...
و تخم شلغم و تخم انجبت و تخم پیاز و تخم گندنا از هر یک شش درم ...
... خوب ده مثقال ... و خایه ...
... از هر یک چهار درم مغز ...
گرفته باشند ده درم زعفران ...
از هر یک سه درم عسل بقدر حاجت شربتی ... مثقال و غذا الخفاف ...
باید با قلیه یا زرده تخم مرغ نیم برشت یا کباب یا ... خام ...
... و ترشی ... احتراز کنند
معجون لبوب و هو نسخه غریب است خاصیت وی آنست که منی بیفزاید
و نعوظ تمام آورد و کرده و پشت را قوت دهد ...
اخلاط

[illegible]



اخلاط آن مغز پسته و فندق و جلغوزه و نارجیل از هر یک پنج درم
مغز بادام و کنجد مقشر از هر یک ده درم لسان العصافیر و حب ... و تخم
انجبت از هر یک یک درم و ... ده درم زنجبیل و کبابه و دارچینی و فلفل
و کندر الذکر از هر یک چهار درم خایه ... و تخم گزر و تخم شلغم
و تخم پیاز و تخم الجزر از هر یک ... درم عسل بوزن داروها شربتی
یک مثقال تا دو مثقال
معجون مشتهی مؤلف از جهت هضم طعام و قوت پشت و مجامعت
نافع است و سودمند بود و اشتهاء طعام باز دهد کند صفت آن
... درم فلفل سفید هفت درم زعفران سه درم ...
... ده درم مصطکی هفده درم قرفه هفت درم جوزبوا سه عدد مشک ترکی
نیم درم عنبر اشهب یک درم جدوار ... درم روغن بادام ده درم قند سفید
صد درم شربتی بقدر حاجت نافع بود
معجون ... مؤلف و خاصیت این معجون آنست و سودمند بود
از جهت ... مزاج سرد و درد جگر و معده و سپرز و درد گرده و رحم و حیض که بسته باشند
... و این ... و مرضها ...
که از بلغم ... غلیظ بود دفع کند و ... و ... تنگی نفس ...
... از خلطها ... گرداند و بدن را قوت دهد و فربه گرداند
و ... در مزاج پیدا کند و ... و ... جگر و سپرز ... و درد
سینه و ضعف نفس ... کند و سودمند بود از جهت کسی که رنگ زرد شده باشد
از نقصان ... و سودمند بود و در ... چون از سرد ... سودمند بود
... و درد ... جذام و برص و خلطها که در ... بود و ... بکند از ...

وخلطهای خشن ... و بلغم فاسد عفن ... دفع کند و لقوه و رعشه و فالج و خناق ...
و صرع را زایل کند و قوت حرارت غریزی بدهد و این معجون ...
خاصیت ... و ... چهار مثقال در مطبوخ افتیمون و غاریقون ...
استعمال کنند اسلاط ... صبر سقوطری و غاریقون از هر یک
بیست درم زعفران و دارچینی و وج و مصطکی و روغن بلسان و حب بلسان
و فرفیون و فلفل سیاه و دار فلفل و حنظل ... و تفاح الاذخر ... و ...
و ... از هر یک ده درم ... و افتیمون افراطون از هر یک
چهار درم ... و هلیله و ... از هر یک شش درم و سنبل الطیب سه درم
مجموع را کوفته و بیخته با سه چندان عسل کف گرفته بسرشند و ... و ...
تا چهار ماه ... باشد

جوارش ... [illegible] ...
... زعفران ... و ... و ... فلفل و ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...

... [illegible] ...

جوارش



جوارش ... با جوارش ...
کند و ... دارد و ... سنبل الطیب ... زعفران و ... و دار فلفل ...
... هر یک ... درم
کند از ... اصل السوس ... و ... و ... مجموع کوفته ... بعد و ... جوارش ... معده ... قوت دهد
... و ... حرارت
و ... و ... و ... کند و تفرح
... و قوت قلب است و ... اسهال ... معده ...
منفعت دهد و معده را ... صلاح آورد
بگیرند ... درم ... بیرون ... سه درم ... درم زرشک
از دانه بیرون کرده پنج درم ... الاس ... درم و ورق گل سرخ ... درم
صندل ... مقاشر پنج درم قند ... نیم ... جلاب ... چهار ...
... جوارش ... نافع ...
جوارش ملکی مسهل ... قوت دهد و ... و ... کند و در ... قوی ... عظیم دهد و ...
فرنفل و جوز الطیب و ... لسان العصافیر و بیخ اذخر و ... دارچینی و مصطکی و عود
هندی و زعفران از هر یک سه درم ... از هر یک ... مثقال ...
و ... قند ... در جلاب حل کنند ... بر سر آتش ... کنند و بر سر
آتش نهند تا ... بس ... و ... دارو ها کوفته ... زر آلو ... نهند
و ... تا ... و شربت ... مثقال ...
... و دفع ... از ... عارض ... و قوت معده ...
... و ... نافع است ... بگیرند ... هلیله کابلی

و بورت بلیله آمله عشر و کشنیز خشک اجزا همه را مجموع کوفته و بیخته و روغن
بادام چرب کنند ... جزو ان ... کف گرفته برشته و بعد از ... ماه انتا
استعمال ... و زیاده از یک مثقال تا ۳ مثقال بود

[illegible]

و همچنان است مربای تمر هندی و الو و غیره
و خشک ... در بعض جات و ... داخل ... سو بعد از ... ۲
... و ... سوراخ کرداند و بلغم و ریگ و ... اورد
صفت ان ... خشک ... از ان ... به شری
که دارد ... در ... کوفته ... بعد از ان وصله وصله کنند و از ان
قرصها زنند و در ... خشک کنند و بعد از ان داخل شراکیب کنند ... خشک
مربا که در شراکیب ذکر کرده اند همین است و باید دانست که
هر دو ... مربا ... آب ... شوند

[illegible]

معجون سورنجان جهت مفاصل حاره و بارده و اخراج بلغم غلیظ ...
سورنجان ابیض ... بوزیدان ... و نیم فلفل ابیض صغیر ...
ملح هندی ورق ... زنجبیل از هر یک ... و نیم ... مقشر
۳ ... زنجبیل محموده از هر یک ... عسل کف گرفته ...
۳ مثقال ... قدر شربت ... با آب اکر مداومت کنند ...
کافیست

[illegible]

انکباب عبارت از آن است که چیزی چند در آب بجوشانند و در آب
و سر و گوش و غیر آن عضو را بر بخار آن بدارند
انکبابی که نافع صداع بارد است و سر را گرم گرداند و تحلیل و تفتیح کند
بگیرند بابونه و اکلیل الملک و نمام و حلبه و مرزنگوش و سبوس گندم
و خطمی و نمک و برنجاسف و تخم شبت و پودنه و درمنه همه را در ظرفی پخته
کرده نهند در آب سرش را بجوشانند و بعد از آن سرش سو بردارند
و سر و دماغ را بدان بدارند تا بخار آن بروی برسد و از آن
آب کم کم بر سر ریزند    انکبابی دیگر که صداع گرم را سود دارد
و برسام حار را منفعت دهد و تبرید و ترطیب دماغ کند بگیرند
ورق کدو و تراشیده کدو و کاهو و برگ و تخم کاهو و تخم خشخاش و ورق
گل سرخ و بنفشه و نیلوفر و نفاح شاهسفرم و ورق بید تر و همه
بپزند در آب و بدان انکباب نمایند و نطول کنند با آب آن
انکبابی که دوی و طنین گوش را سود مند بود و وجع گوش را ساکن کند
بگیرند مرزنگوش و پودنه و درمنه در آب بجوشانند و در گوش انکباب نمایند
انکباب هم در این باب جاورسی مرزنجوش در آب جوش داده انکباب کنند
انکباب دیگر که هم وجع گوش را ساکن کند و هم گرفتگی گوش را ببرد
و دوی و طنین را نافع بود بگیرند مرزنگوش و افسنتین رومی و درمنه
و پودنه و سعتر بجوشانند در آب و انکباب کنند گوش سود و افسنتین
و در شیراز [illegible] دواء الطران و غیرها هم برای خوب است
انکباب



انکباب دیگر هم از برای وجع گوش سود مند بود و هم گرفتگی را ببرد بگیرند [illegible]
بابونه و اکلیل الملک و تخم شبت و مرزنگوش و افسنتین و خار خسک [illegible]
نیم کوفته و سعتر و درمنه و پودنه و نرگس و برنجاسف و زرنباد و [illegible]
و خطمی و بنفشه همه را در ابریق سیاهی با آهن با آب بجوشانند
و سر آن را محکم بگیرند تا بخار آن بیرون نرود پس چهار زانو در ابریق
و آن ابریق و در زیر چهار بچه و یک انبوبه در سر ابریق محکم کنند
و سر دیگر انبوبه در گوش نهد چنانکه [illegible] تا [illegible] بخار در گوش
رود پس سر ابریق سو برداشته گوش را با آن بخار دهد    انکباب
دیگر که صداع بارد را سود مند بود بگیرند مرزنگوش و پودنه و بابونه
و اکلیل الملک و برنجاسف و نمام و ورق غار بپزند و در آب و سر را
انکباب نمایند    انکباب صداع حار را سود مند بود بگیرند بنفشه و نیلوفر
و خطمی و جو مقشر نیم کوفته و تراشیده کدو در آب بپزند و سر را انکباب نمایند
انکباب از برای تفتیح خیشوم و صلاح و تلطیف مواد بگیرند نمام
و مرزنگوش و درمنه و برنجاسف و اکلیل الملک و بابونه و افسنتین و دار [illegible]
و زوفا و خشک و نعناع و تخم شبت و سعتر و کرنب همه را پخته انکباب
نمایند با آن    انکباب که تبرید و ترطیب دماغ کند و بخواب برد و [illegible]
و هوش دماغ را سود مند بود بگیرند بنفشه و نیلوفر و کشنیز و کاهو و تخم [illegible]
و ترکه بید و تخم خیار بادرنگ و ورق کدو و تراشیده کدو و تخم خشخاش [illegible]
و پوست و ورق گل سرخ و نفاح شاهسفرم و لبلاب افروز و بارتنگ و [illegible]

[illegible]

۴۴

من کتاب ... در سفید کردن موی چون موی را بگوگرد بخور کنند سفید گردد

ادویه که موی سیاه کند و باید موی سوخته با آب طلا کنند و بدستور ضماد

سر روباه بالخاصیت عجیب الفعل است و بدستور سر کشف و سم سوخته بز سیاه

و سم الاغ مفرداً او مجموعاً با روغن زیتون استعمال نمایند سوخته ... و کبیر

و حذاق اطبا ... استعمال ... کنند ... با روغن ...

ضماد نمایند در همه اعضا موی برویاند ... و بدستور ...

... با پوست او و دانه خرما ... بسوزانند ...

... بسوزد و با روغن زیتون با روغن گل سرخ و با ... فلفل

بالد و دراز ... موی ... و غیره ... و بدستور ...

و فندق سوده تا بسوزانند و با روغن زیتون استعمال نمایند و هرگاه از ...

بعضی ضمادات از ادویه حارات و ... الفضاح ...

روغنها معالجه کند و بدستور ... بسوزانند

و ... طلا نمایند موی را در سه روز بشرط تکرار و در هر ...

ادویه که منع ریختن موی کند از الجمله ... آزموده است

و از ... سوده است

... مرضاف ... مصطکی ...

... شستن ... نسخه دیگر ... بالمثبت

با روغن گل سرخ ... نسخه دیگر ... آمله برگ ...

و با منع ریختن موی ... برگ مورد ... سنبل الطیب برگ سرو و پوست گردکان تازه

و تخم چغندر و تخم کرفس ... با ... ۲ ... صنوبر

اقاقیا

---

اقاقیا مصطکی دانه خرمای سوخته ... با ... روغن ...

و سه رطل آب بجوش ... تا آب ... سوخته روغن ...

صاف ... ۲ ... لادن در وحل ... استعمال نماید

نسخه ... موی را برویاند و دراز کند و از ریزه شدن ... و ...

نگاه دارد بطول ... و خشک ... و ...

سم سوخته الاغ شاخ ... محرق بالتویه با ... ضماد ...

و اگر ... با روغن ... استعمال نماید و هرگاه مجموع

اجزا ... بعضی ... ادویه که منع روئیدن موی

کند از الجمله موی تازه ... و بدستور ...

... ساقط ... و بدستور ... قلع

... بالد و از مجربات ... چون ...

بعد از قلع موی ... بالد و چون ... و ...

... آزموده است ... مجرب ... و چون ...

روئیدن موی بعد از قلع ... مجربست ...

با روغن ... بعد از قلع ... بالد ... و ... چغندر ...

... موی ... و ...

و بدستور آب ... و ... موی را از ... کرده اند

... جوده ... اجزا ...

تدهین اوست بروغن بنفشه و روغن کنجد ممزوج بآب و شستن اوست
بلعاب و طبیخ برگ کنجد و ریشهٔ توت سیاه و سفید غسول
جهة صاف کردن رخسار اشنان سبز آرد باقلا ترمس نخود توت دار
مغز دانه به تخم خربزه و خیار زبد البحر کل ارمنی بالسویه با شیر تازه
و قدری عسل بسرشند طلا کنند و روز بشویند نسخه دیگر زعفران
روناس کند مصطکی بالسویه با آب تازه سرشته قدری اکلیل سو
با آب گرم مالند و بعد از سه ساعت بشویند نسخه دیگر در حال
گونه سرخ کند شیطرج سودا در سرکه دو سه جوش داده پس لته سو
با آب او تر کرده چند بار به ابرام بر روی بزنند غمره و در سرخ
کردن عدیل ندارد کند ش زعفران رونا س رضاف مصطکی بالسویه
با آب تازه عنصل طلا کنند در آنکه جهة رفع زردی بشره و یرقان
مجرب است پر سیاوشان شیح ارمنی مرزنجوش جعده بابونه اقحوان
شبت ترشی ترنج بالسویه جوشانیده با آب آن روی را مکرر بشوید
در آنکه بشره را زرد و سینه بر ایض کند زیره کرمان زرد چوبه
آرد گندم از هر یکی نیم با آب عصفر ضماد نمایند و با آب طبیخ انجیر
بشویند در آنکه رفع شقاق روی و لب و کف دستها نماید لعاب
مجرب است موم زرد روغن گل سفید روفال هر یک مرغابی انشسته نشحم
مالند نسخه دیگر اجابت نافع است علک البطم زوفا تر مصطکی
مقل


مقل بالسویه بر دو موم در قدر رفاعلف حل کنند نسخه دیگر جهة خارش
و شقاق از سوده است لعاب حلبه بزر قطونا لعاب تخم خطمی روغن
گل و امثال آن چند جوش داده استعمال نمایند و با آب گرم بشویند
مسمنات یعنی آنچه بدن را فربه کند از آنجمله است مداومت شیر و شکر و لبو
مغز فندق و پسته و بادام با شکر است و تناول نمودن غذاهای چرب
و چرب و کثیر الغذا است هر یک و شیر برنج و بعد از طعام و مستعد رسیدن غذا
رفتن بحمام و مالیدن بسیار جلد بدن تا حمرت رسد و اجتناب
از ترشیهای مفرط و شور و تند و گرم با فراط لازم است با مداومت
باده مستمه مسمنه و قرب الاعتدال و بجا است نافع است مغز بادام
فندق پسته حبة الخضراء شاهدانه مغز چلغوزه بالسویه با عسل بوزن
مجموع ادویه سرشته هر روز از پنج تا بیست تناول نماید و از عقب آن
شراب با ماء اللحم مقام آن بنوشند مسمنه دیگر موافق محرور المزاج و نحیف
باهات نخود نوت دار سود در شیر گاو یک نه روز بدستور بدل بشر کنند
تا سه بار و برنج نشاسته شکر سفید خشخاش گندم جو مقشر مغز بادام
بشیر این اضافه کرده بکوبند و هر روز ۲۰ درم او سود در شیر پخته تناول نماید
و در حمام مداومت کند نهار مسمنه دیگر بالخاصه بقتن بوزن است
بچه بکشد و بعد از پختن دانه در سایه خشک کرده هر روز ۱۰ الی ۱۵ از
وارد گندم سرشته با آب ماننده مالوده طبخ نموده بنوشند و الکمراد سود بدو فی

طبخ بربالوده زنبور باشد و بوشند نافع تسمین عضوی مخصوص
مانند بازو و ساعد و قضیب و غیره باید عضو مخصوص را بیشتر تازه مالید
تا بحد حمرت رسد پس اینها آنرا طلا نمود و بعد از یک شبانه روز به آب
گرم شست و بدستور اول باز طلا کرد خراطین از گل شسته خشک نموده
بسایند و با روغن کنجد بهم طلا کنند و بدستور علق را که زلو نامند
در شیشه [illegible] و آب او باشد بگذارند تا خشک شود پس ساییده
طلا کنند و این از مجربات است و [illegible] سطبر کردن قضیب و غیره شد
و هرگاه در شیشه آب باشد قدری نیشتر در آن کنند و بدستور بالیدن
عضو باشد و بعد از آن زفت اندازند و بعد از لمحه کنده و باز
اندازند و تکرار عمل مدتی کنند باعث تسمین آن عضو میگردد
و بدستور ۲ [illegible] قرقرها را نرم ساییده با ۳ مثقال روغن [illegible]
سیاه عنصل خام مخلوط کرده بر قضیب [illegible] مکرر بمالند باعث
تسمین شود و از مجربات است [illegible] شربت فواکه معتدل
[illegible] معمول متاخرین مقوی اعضا
[illegible] وسایر قوتها و جهت ناتوانی
[illegible] وضعیف الاحشا نافع [illegible]
[illegible] آب انار ترش و شیرین و امرود [illegible]
[illegible] از هر یک بجز آب غوره
[illegible] نامند از یک [illegible] و با ثلث آنها شکر سفید
[illegible] بقوام آورند و بعضی بجز آب انگور اضافه کنند و ال

البت



البت است و اگر آب انگور را علاحده بجوشانند تا ثلث برطرف شود [illegible]
اولیت معجون باه که مستعمل جهت قوت باه و اشتها و قوت جماع
بسیار مجربست جوزبوا کندر از هر یک یک مثقال [illegible] مشک نیم
قند گلاب از هر یک ده [illegible] قند را در گلاب حل نموده بعد بقدر [illegible]
اضافه نموده بعد از قوام برشته شربت یک مثقال [illegible] ٣
معجون جلالی مستعمل جهت [illegible] و قوت [illegible] و ضعف [illegible]
و معده و اشتها مجربست سنبل الطیب قرفه قرنفل دارچینی قاقله
بکدام [illegible] انیسون تخم کرفس از هر یک یک مثقال زیره کرمانی [illegible]
مقلی مصطکی [illegible] عود نیم [illegible] دو [illegible] یک [illegible]
[illegible] درهم نافع بوده مجربست معجون سرور تالیف [illegible]
و هاضم طعام و [illegible] و مقوی احشا و مفرح و [illegible] نافع
در اوایل [illegible] گرم و [illegible] رطوبت و موافق اکثر امزجه است جوزبوا
بنفشه [illegible] کوبیده از هر یک [illegible] و با [illegible] روغن بادام [illegible]
کوبیده حب [illegible] دارچینی [illegible] لسان العصافیر [illegible] عود [illegible]
قرنفل خولنجان [illegible] و سفید انیسون ملک یک مثقال حضض الثعلب ٢٢ [illegible]
شقاقل که [illegible] اکبر [illegible] کثیرا [illegible]
عسل کف گرفته ٧٥ [illegible] ٧٥ [illegible] اکبر [illegible] عسل
حد و ده مثقال باید کرد

ما صفه صحیح جدید روح سم الفار ملح قلی دارند بوره عقاب
دار شکنه اول روح را ذوب کنند و جدید سه مخلوط کنند تا جسد شود
بعد از آن هر یک سه علیحده مخلوط کنند کل اینها را با صابون سفید خمیر
کنند و جهار زیر بقدر نخود و در آفتاب خشک کنند و بعد داخل کنند
قمر یک درم و نیم درم ازین جسد بعد ذوب کنند از زهره چهار درم و منها از
از قمر منکلس برابر یک درم و اضافه کنند با وسه درم قمر خوب که
ما صفه خوب نشود لفانی مجربات کما فی الکتب [illegible] محلوب
زبد البحر او هموزن او شمع طلق محلوب [illegible] و بگذارد که داخته شود
و بر [illegible] طرح کنی قمر شود
عقاب زاج لادن عروس شعر زرد مرغ سیاه مجموع را ۵ [illegible]
بر سر هم تقطیر کنند یعنی هر حصه سه تقطیر [illegible] و بر بر [illegible] ۵ [illegible]
اعاده شود و بعد یک صفحه قمر سوا [illegible] و در میان آب مذکور زنند
که شمس [illegible] مجربات [illegible] مجموعه قرار [illegible] بلیغ [illegible]
با آب سیر چند انکه قرار نا پدید شود و در میان روغن [illegible] در جوش [illegible]
تا ۲۰ مثقال روغن [illegible] و بعد برداشته بگذارد فقار باشد
و طرح هم سر [illegible] یک بر شش زهره خوب

۹۱

فایده مرکروش سفید حنظل نارسیده اش را بگیرند بکمد مرکروش ۲۰ [illegible]
۲۰۰ دانه
در ظرف آهنین بگذارد و آتش شدید بکند و اندک اندک از آن آب
حنظل در آن مرکروش گذارد تا از هم [illegible] آهک [illegible] از آن
و رنجاه مثقال قلع بر زند نقره تمام است

[illegible]

این اخلاط رمز لازم نیست که در او
اینقدر عظم داده

شونیز بفارسی سیاه دانه نامند بهترین نوعش آنست که از بابونه و کلش زرد و مایل بسفیدی و تخمش
سیاه و مغزش سفید و قوتش تا هفت سال باقیست در اول سیم گرم و در دوم خشک و محلل
و مدر حیض و بول و شیر و مقطع اخلاط و مجفف و منضج و مسقط جنین و تریاق سموم
بارده حتی بخور او باعث گریختن هوام است و جهة قولنج ریحی و درد سینه و نفث
الدم و استسقا و غثیان و برقان و سپرز و مداومت آن هر صباح با روغن
زیتون جهة سرخ کردن گونه و الصفت بشره و با سرکه جهة تسکین اخراج کرم شکم
و در درهم او تا سه روز با آب تنگرم جهة گزیدن سگ دیوانه و رتیلا و با سکنجبین
جهة تب ربع و تب بلغمی و با آب عسل جهة نفس الانتصاب و سنگ گرده و مثانه و سوخته او
جهة بواسیر مخلوط با آب مرزنگوش جهة بهق و ضماد او جهة ثالیل و رفع خال و نقش جلد
و درد مفاصل و درد سر بارد و سده خیشوم و با بول اطفال جهة تحلیل اورام صلبه
و با سرکه جهة بهق و برص و سعفه و قوبا مجرب و با آب حنظل بر اطراف ناف طلا
کنند جهة اخراج حب القرع قوی الاثر و با عسل و روغن جهة درد رحم و درد حالب
نقاسی و با روغن گل سرخ جهة جرب ضماد سوخته او با موم و روغن حنا و بستن آن
افتح و رکیکی موی و راه با شدن او و با کلاب جهة زخمهای سودا و ساق با مجرب
و انبته اند و سعوط او بوئیدن او جهة درد سر مزمن و گشودن سده خیشوم و زکام
و لقوه و لبا ... جمیع ... گرم او ... جهة زکام ... و جهة تحلیل ریاح
سریع الاثر و قطور ... او با روغن زیتون بقدر ... قطره جهة رفع زکام
کم ... مجرب ... مطبوخ او با سرکه جهة درد دندان بارد و قطور او
با روغن حبة الخضرا جهة درد گوش ... و ... نافع و شرب روغن او با روغن

معجون حبهای جارم که به نسخهٔ ابو برکات مرحوم ظهیرالدین علاء الملک
فارسی معرفی باید از خط ابو برکات نسخه نقل کرده‌ام و حضرت تجربه نمود بهترین
نسخه است جهت رفع سمومات حیوانی و نباتی و جهت سده و درد اذن و ظلمت بصر
و آواز گوش و زکام و نزله و لقوه و فالج و رعشه و سیلان لعاب آب از
دهن و ذکاء قلب و قوه حفظ و رفع نسیان و کم اشتهای بلغم و صفای صوت
و جهت سهر بسیار و سبات سهری و از جهت قولنج و تحلیل بر ودت معده و جگر
و گشودن سده جگر و تقویه آن به طبخ خولنجان و نافع است جهت رفع ربو
و انواع استسقاء و سستی بدن و کثرت عرق و بوی بد او و تقویه جماع و زایل
میکند حرارت او را و زایل میکند کلف و نمش و بهق و پیسی و انواع
اعیار را و جهت تفتیت سنگ گرده و مثانه و ادرار بول نافع و ریگ مجتمع
منحدر میشود و جهت رفع وسواس سوداوی و وحشت و سوء المزاج بارد
و درد معده و قلب و هضم و رسیدن غذا نافع و قدر شربت او غایتش
یک مثقال و اقلش یک دانگ صاحب سل مقدار نخودی با آب گرم ناشتا
و وقت خواب بخورد دوزنان بارد یا نزده روز در زمان حار
هر سه روز یکبار با آب گرم و روغن بادام شیرین و نبات و حذر
نماید از مزاج خشک و سعوط او صاحب صداع بارد مقدار حبه
با آب مرزنگوش کند و به انشوره صاحب لقوه و درد اعراض حلق حبه با آب
گرم


گرفته و این بود ابتلاع نماید و در سرفه کهنه و تازه بلغمی بعصیر مرزنگوش
مقدار حبه و جهت ضیق النفس و ربو با آب زیره و اصل السوس و درد وجع
فواد و اعصار با آب رطبه و اگر متعذر باشد بطبیخ زیره و جهت وجع سرز
بماء العسل و خلط خمر و جهت درد پهلو بشراب الاصول و جهت درد جگر
با آب و عسل هرگاه از ماده بارد باشد و اگر از سده باشد بماء
الاصول و جهت مبطول بماء الاس هرگاه ضبط شکم خود نتواند کرد
و جهت درد تهیگاه با آبی که گرم شده باشد در آفتاب در ایام و در زمستان
بگلاب نیم گرم و جهت بیماری با گرز برگ با او وجع فواد باشد با آب و جهت
مرکبه بمطبوخ افتیمون و جهت زحیر با آب بزرقطونا و یا با آب تمر
و جهت حصاة با آب سداب با آب ورق ترب و جهت بیماری که خواب نکند
بطبیخ خشخاش بحبه و جهت قرآس بماء الکراث و جهت لقان سال حبه با آب سماق
و جهت تمر با سبب با آب کاسنی و جهت جماع بماء الحمص المطبوخ و جهت نقرس
حبه هر روز تجرد و جهت زنی که نزاید و نفاس قطع نشود با آب حلبه
جهت ام با آب جرمانی جهت کسی که افیون خورده باشد بطبیخ دارچینی جهت کسی که
کافور خورده باشد بطبیخ عود بماء الورد و جهت گزیدن عقرب بلعاب لعوق
و جهت گزیدن افاعی هر روز حبه هر چند گزند ما زهر شده قوی کند
و علامت در این است که مارگزیده وقتی که با آب شور از سم خلاص نیابد

[illegible]

و همچنین از هر سه قسم قنادیلی وجهه ماده را در کرده بهم رسیده باشد
بطبیخ سخاله و زبد وجهه رفع زبان آخون حیض باب ساقی
وجهه احتباس خون حیض بطبیخ عناب مویز و جهه قولنج بطبیخ
احلیل السوس نافعست حب دار فلفل دار چینی جنطیانا
بلیله چند بیدستر از هر کدام چهار [illegible] سنبل الطیب فقاح اذخر
زراوند طویل از هریک ده م انیسون یک م و یکدانگ و نیم زعفران
یک م انیسون تخم کرفس بزرالبنج از هر کدام با نصف [illegible] فلفل سیاه
۲۳ [illegible] و نیم قسط قواسارون از هریک ده [illegible] و نیم زنجبیل فودنج
۲۶
خشک از هریک هفت م روغن بلسان یا روغن گل سرخ ده [illegible]
نسخه دیگر از ظهیر الدین نقل شده
علی بقدر حاجت
و بکرر بتجربه حضر رسیده است و در اکثر خواص بهتر از مثرودیطوس است
و بکثرت ربیع مکرر بتجربه رسیده میعه سایله کما فرلوس برصاف زعفران
حرف جنطیانا مکدا آطای مقتوم انیسون سنبل الطیب صمغ عربی
جند بیدستر غاریقون مکدا ۳ افیاهو فاریقون فطراسالیون مکدا ۲
قصب الذریره دار شیشعان حب الغار عصاره لحیه التیس مکدا ۵
زراوند طویل ریوند چینی اسارون حاما جده مکدا ۳ و نیم روغن
بلسان بدل او زیت العنفی است در جنسان او با دو وزن عسل البرشند
تریاق



شیاف [illegible] از املاء ظهیرالدین عمادالاسلام
فارسی شاکر ابا بر کمانست مرموز نوشته و تصریح نموده بخط
مصنف مقابله کرده ام فلفل سیاه و سفید زعفران بزرالبنج
۲۰ ۲۰ ۵ ۲۰
افیون فرفیون سنبل الطیب عاقرقرحا عسل دو وزن الادویه
۱۰
بعد از شش ماه استعمال نمایند و منافع آن و طریق استعمال او
در هر علتی بموجبیست که در بر شعثا مذکورست و در بعضی نسخه
فلفل منحصر بسفید اوست و در این صورت ماء بر ورث [illegible]
و فلفلی مایل بحرارت همان کالالحف
[illegible]

وابی الدوله سال ... محمول او باعث حمل ... عاقر و مجربست
و از خواص او آنست اگر شاخ او با کندر بخور کنند در لته بسته
در ... ماه قمری در تحت جامه خواب بگذارند در خواب شخص ...
بیند که از حاجت او جواب گوید و روغن ... او که نور ...
بطریق روغن گل و ... بآرام ... بجای ... کنند ... بکار ...
و در آخر درجه گرم و خشک و خوردن نیم ... او ... زردک
... و حقنه او با ... جهت ... رطوبت و طلای او
با ... فم معده ... و نفوط ... و در تحلیل
جهت نقرس و فالج و امراض دماغ و عصبانی ... و نفوخ ... دماغ
ورم صلب ... تفتیح سده دماغ و ... ریاح و ... دماغ ... سعدا
نافع ... و طبیخ ... او ... جهت قروح ... الالف و طلای او
نافع ... او ... فتیله در ... جهت ... او جهت حفظ صحت
جهت قروح ... و ... طبیخ او جهت ... لثه ... او
دندان و ... شراب جهت قروح ... و ... جهت ... هر روز ... او
مطبوخ ... در رفع درد معده ... مجربست
جون ... ... ... ...



... و با عسل ... بقوام آورند ... 
... و اگر خواهند ... با آب ...
... مخلوط ...
و حلوای ... و با لنک بهتری حلوات و بقول ... و ... محرور ... است
... بالنک ... بعد از ... کرفتن ... و رفع ... او
جون ... باشند نرم ... بدستور حلوای سیب ... بقوام آورند
و قدری ... بر آن کنند ... و بعد از جذب ...
... و اگر ... آب لیمو ... کنند
و اگر قدری از ... ... ... 
و اگر ... زردک ... بدستور ... آورند ... 
و ... از حلوای ... است
و طری بود ... بآرام ... کنند
و برعت ... ... ... 
... کثیر الغذا ... و ... 
و ... طول عمر و ... طبع ... و مضر جگر ضعیف ... گرد

جلاب. جهت تسکین عطش و حرارت معده و جگر و حصبه و آبله و تب دق و تهال
حارّه که با رفه باشد و جهت تقویه آلات تنفس نافع و ملین طبع و منضج و مقوی
اعضا و مدر بول و عرق و جهت اورام احشا مفید است. شکر سفید یک جزو آب
باران سه جزو عرق بید مشک دو جزو گلاب سه جزو بقوام آورند و اگر
برودت خواهند عرق بید و عرق نیلوفر از هر یک دو جزو اضافه کنند
نوعی دیگر منقول از کتاب وفائی شکر یک جزو آب باران دو جزو گلاب سه
جزو بقوام آورند

[illegible]



[illegible]

قال الغزالي في الاحياء ان النورة ...
بعد الحمام لكان من الجذام وغسل
الرجلين بالماء البارد في الصيف ...
من النقرس وبوله في الحمام من قيام
في الشتاء انفع من شربة دواء قال ويكره الصاق
الظهر الى حائط الحمام انتهى ومعناه ان يطلي جسده بالنورة
اولا قبل ان يكب على جسده الماء ثم يستحم بعد ذلك وينبغي
ان يستعمل قبل النوره الخطمي ليأمن من حرقها ثم يغتسل بالماء البارد
وينظف البدن منه وان احب استعمال النورة اولا ليأمن من الجذام
كما قاله الغزالي وغيره فليأخذ على اصبعه شيئا من النورة ويشمها ويقول
صلى الله على سليمان بن داود ويكتب ذلك على فخذه الايمن فانه يعرق
قبل النوره فيمسح العرق ويطلي ويكون ذلك في البيت الحار ليعرق سريعا
وليستعمل بعد هذا العصفر وبزر البطيخ ودقيق الارز وبعض ذلك بماء
الآس والتفاح وماء الورد ويبخر في اناء ويطلي به الجسد مع الغسل
فان ذلك ينقي البدن ويفتح عنه ثلاثة داء كالجذام والبرص والبهاق والبثر

والنفاخات ونحوها قال القزويني اذا طرح في النورة زرنيخ ورماد
الكرم وطلي به الجسد ثم غسل بعدها بدقيق الشعير والباقلاء وزر البطيخ
مرارا فان الشعر يضعف حتى لا يكاد ان يعود وقال الامام العلامة
فخر الدين الرازي رحمة الله تعالى عليه النورة التي فيها الزرنيخ
ربما احدثت كلفا ويدفع ضررها بالارز والعصفر طلاء وان
يغتسل للمحرورين بماء الشعير والارز والبطيخ والبيض وللمبرودين بماء
المرزنجوش او النمام وينبغي ان يخلط مع النورة الصبر والمر
والحنظل في كل واحد درهم ليكون من الحكة والبثر والله اعلم

[illegible] معجون بلوغ [illegible] مثقال [illegible] جوز بوا [illegible] قرنفل [illegible] لسان العصافير [illegible] زنجبيل دار چینی مصطکی [illegible] زعفران از هر یک [illegible] مثقال [illegible] از هر یک مثقال [illegible] مثقال [illegible] قند [illegible] عسل [illegible] بعد از قوام [illegible]

[illegible]

97

از برای قوت حافظه قول علی ابن ابو طالب علیه السلام بگیرد زعفران و سعد
مقابل و با عسل معجون ساخته روزی دو مثقال بخورد بخوف علیه زیاده شده
الحفظ ان یکون احرار لیضا بگیرد کندر و سعد و شکر و مساوی جزو کوفت
بکر ناشتا روز ناشتا هر صبح بقدر درهم بخورد من قول الصادق علیه السلام
ده درهم قرنفل و ده درهم کندر با شکر کرب بدر و هر روز قدری بخورد
الفان قول الصادق علیه السلام بگیرد شاهیک و سعد هندی و فلفل سفید
و کندر ذکر و زعفران خالص از هر یک اسا وی و با عسل معجون ساخته روزی
یک مثقال بخورد و هر روز یک مثقال زنجبیل مرواحد قوت حافظه دهد

[illegible]

از کتاب حسن بیک نقل شد در تفصیل خط در باب خط
در قدیم خط ابجد الصورت پیدا کرده تفصیل خط این است
عبری بربری اندلسی قبطی یونانی حمیری سریانی رومی کوفی
معقلی سندی فارسی واضع خط نسخ و ثلث ابن مقله است
که دست او را بریده اند چنانچه در جلد ششم نوشته ام بد خط خود
تعلیم کرده بعد از ان علی بن بواب محقق در ینجا را اختراع
کرد و کتابت نوشت و بعد از ان یاقوت علاء الدین مستعصمی
خلیفه عباسی که احوال او هم نوشته شده است پیر علی تبریزی
واضع خط نستعلیق است

[illegible]



بسم الله الرحمن الرحیم

باید دانست که خط نسخ و تعلیق و واضع الاصل ملا میر علی التبریزی نور الله مرقده
بر این طریق است آ باید که سه نقطه باشد و نیم ب باید که تمام مدش سه از ده نقطه باشد
و آخرش را به نیش زنبور تشبیه کرده و اولش را بزبان مار و یک نقطه و نیم که در آخرش بگذارند
با بیش اول برابر باشد و نیم مدش شش نقطه با تعلیم بهمان طریق مذکور ت ث و فتش ع
مراح باید [illegible] نقطه و نیم سر جیم باشد و نیم نقطه نیمش باشد و دو نقطه سرش و نیمش سر جیم
با گردن جیم برابر باشد و بعد از ان دایره را شروع کند و آخر دایره اش نه خشک باشد
و نه داری کج و باید که یک نقطه در میانش نگنجد و از محاذی سر دی حلق بگیری با نیمش دنبال درست
آید دو دور نه موافق باشد بخلاف دال است که اگر بارا باشد خشک میباید مثل دا
س اندازه اولش بر [illegible] مسلط باشد و دو [illegible] اندک کشیده تر از اولین باشد و یک
نقطه و نیم گردن س باشد [illegible] ص ض باید که باشد و بعد از یک نقطه و نیم شروع در دایره
کردن چنانچه آید که در میان اول دایره ریخته شود در آخر دایره اش ببندند و جمع هر دایره اش
که باشد باید که حد وسط داشته باشد نه تنگ شود و آخر دایره نه فراخ مثل ها ای و آخر
جمیع دایره باید دایره باید که بنشیند بعد از ان برخیزد و چوب نرم انداز شود اما نشستی که
کج داشته باشند مثل ل ق ل هم جنس باید که باشد ش باید که چهار دانگ مد خشک باشد
و دو دانگ داری دارد هم چنانکه مذکور شد یک نقطه و نیم یا یک نقطه در آخر بگذارند و خط
راستی کشند برابر باشند مثل هذا اول مد خشک باشد [illegible] دارد که حقه راستی در اول
هر چند بکشند ان مد ضایع شود و از اندام خودش نیفتد دوری بغیر آخر مدار که مد دور
سازند کج پیدا نکند و هر مدی که راست میتوان کشید اولش خشک و آخرش دوری
میباید و بسطش همچنانکه مذکور شد و تمام مدش شش نقطه ص [illegible] باید که دو نقطه یا دو نقطه و نیم سر
باشد و سفیدی درونش شبیه بچشم و حلقه زیر صاد باید که دوری باشد بخلاف
ط که مد که زیرین ط باشد ض نیز بهمان طریق ع غ طریق است [illegible] باید خشک
عا غا ع غ [illegible] دام [illegible] در جا هم منظور است حا حا ف باید که نیم نقطه گردش باشد
حواله معز و حواله ترکیب مدش بطریق مذکور باشد ق باید که نیم نقطه گردش باشد :

و بعد از آن شروع در نوشتن دایره کنند که باید که کوچک تمام الف باشد و ب کوچک نقطه ای
پیوسته و در کاف بزرگ اگر تکلفی در الفش کنند و کوچکتر بنویسند میشود و مقدار این نقطه بگیرد
مقرب باشد ل باید که یک الف و نیم باشد و دایره این نیز مثل ل باشد م باید که
اندازه الف سیم بقدر الف لام باشد که اگر برگردانند لام شود ن باید که یک نقطه و نیم
گردش باشد و پنج نقطه در میان دایره اش بگنجد و این عام است در هر دایره که باشد
و نیم نقطه گردنش باشد و یک نقطه طولش و ه یک نقطه است پیچیده لا باید که سری که
متصل میشود به رگ و چک شبیه باشد و اندک تنگ تری باید که سه حرکت
داشته باشد و نقطش پیچیده باشد و از نقطه پیچیده خشک مدی کشیدن و بعد
از آن شروع در دایره کردن و دایره ی نیز باید که سه حرکت داشته باشد مثل
سری و باید که چهار دانگ سرش خشک باشد و دو دانگ نیز مدش نه خشک باشد
و نه تر و نهایتش دوازده نقطه باشد و اگر یک نقطه در آخرش گذاری و نیم نقطه
در دلش باید که برابر باشد ـــ و دنباله ی آن بطریق نیش کژدم باشد او را
مبتدی که صاحب ذوق و شوق باشد و این قواعد را بکار بندد در روزی پنج
سطر مشق کند در اندک زمان خوشنویس میگردد روز مشق خفی و شام جلی
مشق کن تا شوی تو میر علی

در باب قواعد نوشتن بطریق نظم

چون تجربه قلم نمائی اول به نقطه بیازمائی هر گه که نقطه مربع آید بنویس گر خط
مرصع آید وان نقطه مربع ار نباشد باید قلمی ز سر تراشد بالای الف
سه نقطه باید تا بهمان قلم که آید در دی حرکات همزه پیدا لیکن بطریق رمز دانا
زانگونه که گر شود نگونسار گردد بهمان صفت نمودار یک نقطه بس است گردن با شش
نقطه درازی تن با حرف دو سه را که یکنهاد است حکم همه را یک احتمال است

باید تن جیم را



باید تن جیم را چنان ساخت کش هیات بیضه توان ساخت یک نقطه
اگر بری کنی وصل دال است بنزد واضع اصل باید تن دال را چنان
کرد کز دال دو حرف با توان کرد را نیز دو نقطه کرد داما یک نقطه سر است
دیگری با دندانه اول سین یک نقطه نموده اند تعیین دندانه دوین که
آید یک ذره کش دورتر نماید اما تن سین بشکل نون است بر قول کسی که
ذوفنون است سین را چو کشش دهی بقانون تشبیه دگر شود بمجنون
کز سین چپی برد فزاید بر شکل کلاب زن نماید باید سر صاد را چنان ساخت
کز وی صادی نکو توان ساخت نزدیک خرد وران استاد طا یک الف است
یک سر صاد اما الفش دو نقطه باید وان صاد کش دورتر نماید دامان وی از
قلم چند از یک نقطه اش ز الف جدا ساز باید سر عین را چنان ساخت
کانرا سر صاد هم توان ساخت در حلقه عین و حلقه جیم یکنوع نموده اند تعلیم
هر جا که نوشته اند فا را یک نقطه مدور است با را قاف است بگفت نیک دانا
پیوسته الف به حرف با را سرکش بچه مانده ای یگانه تیری زده بر سر نشانه
طولش ز چهار نقطه کم نیست در پیچ کشند نیز غم نیست لام است الفی
بنون مرکب کردند بدین صفت مرتب استاد هنرور است میم
یک نقطه نموده است تعلیم مقدار دو نقطه گردن او زیبا الفی است
دامن او از میم شنو تو با کم و کاست لام است بدان از جیب
نون بیش نقطه است بشنو از من دو گردن و دو تن دو دامن بر پیش
اگر نهی سر جیم آید بظهور سر جیم هر دال بقول نیک دانا یک نقطه
مدور است و را دو نارا نقطی بنه در آغاز وز نوک قلم مدور سر ساز

زانکونه بیا صفا کشاید کاندازه نقطه نماید لارا الفی بنه در آغاز یک نقطه
سوی لب رکش باز وانکه الفی دگر برابر بر دامن او بنهی سراسر وانکه
زیباش هرده باید کان هم الفی دگر نماید گویند هنروران عالم لارا است
الف برابر هم باید سر یا شه نقطه کردن یک نقطه دگر بنای گردن
کردن بطریقه نماید کاندازه ده دال حا نماید یکدال نگون و دیگری راست
وین در سخن سخنوران است باید سر و گردنش چنان ساخت کاز راهی
سرنگون توان ساخت هر جا الفی که مینماید هم مفرد و هم مرکب آید بر قول
سخن وران سرمد یا نیز مرکبست و مفرد یا لا که مرکبست ناچار
گردید به پس و صفت نودار طولانی و مسخنی بمددار دندانه و سینه دار و مسطر
نه نقطه جو بعد از او درآید ورنه خط با سطول آید   در وصف
قلم گوید   وصف قلم لطیف رنگین سرخ است و سفید و سخت و سنگین
بسیار ضعیف و لک نباشد سست و سیه و سبک نباشد   در
تراشیدن قلم   بردر قلم رسن بگردان بنگر که چه شد
درازی آن نوک قلمت بدان درازی کانست از آن فزون
نسازی   در وصف قلمتراش   از آنکه قلم همی تراشد
باید که قلمتراش باشد اول قوی و سطبر باید پر آب چو تیغ
ابر باید نه تنک و ضعیف باید تا در شکم قلم درآید سیم پس از
برای قد زدن چون استره تند و تیز و قط زدن تا توانی قلم
روان متراش دیر تراش و خویش را مخراش خامهای قلم دراز
مکن



مکن بهر خط خوب مفت ختم سخن نیز کوته مکن که مفت نکو شنو این نکته و
دلیل مجو سخن کشاده مکن که مفت ببندد در نشوی خویش را در بند اندکی از
درون او بگذار با برون قلم مداری کار شیوه اعتدال مرعی دار وار نه میدان
که گرده بیکار وحشی و انسی را برابر کن چار دانگ و دو دانگ گشته کهن نی
قط و پاک و صاف میباید که در و عکس روی بنماید از سطبری و از طول مباش
هر قط بهتر است کردم فاش   در باب قط
شرط قط دان که بشمار رفت هر که دانست مرد کار رفت گیر محکم قلمتراش او اول
با نی قط اگر نه ز احوال قلم خویش بر نی قط نه گر بگیری قلم با صبع به
ساز محکم قلم بناخن خویش تا که در قط زدن بگردد در پیش قط
اول نکو مینماید دویمی سال اگر کنی شاید قط محرف کنی خطا باشد
متوسط کنی روا باشد تا صدای قط قلم شنوی غافل از قط آن قلم نشوی
صاف باید قط قلم باری تا برآید ز دست تو کاری   در تجربه قلم
کاتبا چون قلم تراشیدی خاک بر پشت خامه مالیدی آن قلم را بنقطه تجربه کن
بشنو این حرف تو ز بر که پس از قلم نقطه چون درست آید خوش نویسی اگر کنی
شاید جمع میکن خطوط استادان نظری میفکن در این و در آن
طبع تو سوی هرکدام کشید جز خط او دگر نباید دید تا که چشم تو بر شود
ز خطش حرف حرف تو در شود ز خطش بره نوع است منی نهفتم
با تو این خوب رو جوان گفتم قلم مشق کردن روز و شب
خفی و شام جلی نظری دان نگاه کردن خط لیک آنکه ز لفظ و حرف و نقطه

چونکه خط روی در ترقی که بنشین کوشه و هرزه مکرد مختصر نسخه
بدست آور بخط خوب از پیش نظر هم بران قطعه مسطر و
قلمتر ساز ترتیب ناکنی از تشر پس ازان مینویس سطری چند
خود پسندی که زشت میپسند سطر سطرش تمام باید کرد علم
نا که هر سطر چون کنی بنیاد زابتدا گرد حرف به قلم بگذار
باز سطر دگر کنی اغاز از این غلط بگذر

حسن الخط موقوف بستة اشیاء
حدة الالماس شدة الملاس اجودة القرطاس لمعان الالقاح جمعیة
الحواس والعزلة عن الناس ورد علیها حبس الانفاس

[illegible]

در معالجه فلجی که در دهم خوش شب جمعه چهارم ذی قعده ورشت نما با لکنت زبان
اتفاق افتاد که بحمام رفته بود در انجا ترشی خیار و بادنجان صرف نمود
و فورا هم شرب خورده بود بخیل در ساعت بعد غروب با تنده برون امده یک
و چند دقیقه از غروب گذشته اول لکنت زبان بهم رسید بفاصله کمی
غش عارض شد بعد از مالش و بهوش امدن نصف بدن از طرف راست
بی حس و حرکت شد و دهن کجیده زبان بند امد و تا سه روز هیچ حرکت در بدن
طرف راست نبود همین طور نگاه میکرد روز جمعه اول تا خوشه
عود صلیب اسطوخودوس احمد الیوس گل گاوزبان رازیانه نبات
خوراک وی جلد شاخ از باها باز کنید غذا نخود اب
روز دوم خوراک عود صلیب سه برابر اهم بجوز روز سابق تا کم
از تا جوز والکنک و رازیانه احمد الیوس و گل سرخ کافته
و کز انکلیس و جاکی و روغن کرچک غذا نخود اب و روب
روز ۶ همان اسطوخودوس و رازیانه دارو نخود اب غذا
روز ۷ خوراک همان عود صلیب اسطوخودوس احمد الیوس گل گاوزبان و نبات
تا کم اب بجو روز دوم غذا نخود اب
روز ۸ همان خوراک و غذا روز نهم خوراک و تا کم روز دهم خوراک
روز ۱۱ روغن کرچک روز ۱۲ و ۱۳ و ۱۴ اسطوخودوس
احمد الیوس گل گاو تا کم رازیانه رازیانه هنبون نبات خوراک
روز ۱۵ خوراک روغن کرچک غذا نخود اب

[illegible]

[illegible]

در بیان آنکه شهوت زن هر روز از ماه در موضعی از عضو است که چون آن عضو را
مالش کنند رگهای بدن او منتعش شود زن در حرکت آید و لذت
عظیم بیند و کفنک بعضی باشد بکدر و مفعول از فاعل جدا نشود تا ازکا ... شقه ...
نوع دیگر خفی است

| طرف ... | | طرف ... |
|---|---|---|
| ١ | در گوش | ١٦ |
| ٢ | در ابرو | ١٧ |
| ٣ | در چشم | ١٨ |
| ٤ | در جبین | ١٩ |
| ٥ | در لب بالا | ٢٠ |
| ٦ | در ذقن | ٢١ |
| ٧ | در غبغب | ٢٢ |
| ٨ | در گردن | ٢٣ |
| ٩ | در پستان | ٢٤ |
| ١٠ | در بازو | ٢٥ |
| ١١ | در ساعد | ٢٦ |
| ١٢ | در انگشتان | ٢٧ |
| ١٣ | در بدان | ٢٨ |
| ١٤ | در ساق | ٢٩ |
| ١٥ | انگشت ... | ٣٠ |

| ... | | ... | |
|---|---|---|---|
| | | ١/١ | |
| ١ | در ... | ٣٠ | ١٦ |
| ٢ | در کف پا | ٢٩ | ١٧ |
| ٣ | در کعب | ٢٨ | ١٨ |
| ٤ | در کاسه زانو | ٢٧ | ١٩ |
| ٥ | در سرین | ٢٦ | ٢٠ |
| ٦ | در ناف | ٢٥ | ٢١ |
| ٧ | در سینه | ٢٤ | ٢٢ |
| ٨ | در پستان | ٢٣ | ٢٣ |
| ٩ | زیر بغل | ٢٢ | ٢٤ |
| ١٠ | گردن | ٢١ | ٢٥ |
| ١١ | در رخسار | ٢٠ | ٢٦ |
| ١٢ | در لب زیرین | ١٩ | ٢٧ |
| ١٣ | در چشم | ١٨ | ٢٨ |
| ١٤ | در موی ... سر | ١٧ | ٢٩ |
| ١٥ | در ... رگ | ١٦ | ٣٠ |

[illegible]

۷ - اکسیر نافع از برای ...

بدانکه معجون ... شیر و دار فلفل و ... مقدار ...

خوردن ... ترکیب ... نافع است ...

وجلای بصر را دفع ... و رفع ... نافع است ... افزون است

و رئیس الاطبا ... اسهال ... زهر و ... افزون است

... زهر کهنه و ... تا سه روز ... بدان دفع ناخوشی و ضرر

... روز ... مثقال ... صاف ... 

... در میان چهار ... آب بجوشانند ... آب ... 

۱۵ ... آب ... بخورد و ... خوردن ...

... تصفیه ... بخورد ... باید ... نافع

... اگر ... باید اعانت کند ... اگر بخواهد ... بخورد

و غذای نهار ... یا ... چند دانه ... چند دانه ...

... نافع ... دفع ... اکل ...

... بخورد بهتر است و روز اول ... 

آب ... از غذای نهار

... و ... با شکر ... 

و روز ... بخورد ... 

سه روز ... روز چهار ...

خطی